

## سرگذشت عیسی مسیح

### نوشته لوقا

عالیجناب تئوفیلوس:

بسیاری کوشیده‌اند شرح زندگی عیسی مسیح را به نگارش درآورند؛ و برای انجام این کار، از مطالبی استفاده کرده‌اند که از طریق شاگردان او و شاهدان عینی وقایع، در دسترس ما قرار گرفته است. اما از آنجا که من خود، این مطالب را از آغاز تا پایان، با دقت بررسی و مطالعه کرده‌ام، چنین صلاح دیدم که ماجرا را بطور کامل و به ترتیب برایتان بنویسم، تا از درستی تعلیمی که یافته‌اید، اطمینان حاصل کنید.

#### مژده تولد یحیای تعمید دهنده

ماجرا را از کاهنی یهودی آغاز می‌کنم، با نام زکریا، که در زمان هیروودیس، پادشاه یهودیه، زندگی می‌کرد. او عضو دسته‌ای از خدمه خانه خدا بود که ایبا نام داشت. همسرش الیزابت نیز مانند خود او از قبیله کاهنان یهود و از نسل هارون برادر موسی بود. زکریا و الیزابت هر دو در نظر خدا بسیار درستکار بودند و با جان و دل تمام احکام الهی را بجا می‌آوردند. اما آنها فرزندی نداشتند، زیرا الیزابت نازا بود؛ از این گذشته، هر دو بسیار سالخورده بودند.

یکبار که دسته ایبا در خانه خدا خدمت می‌کرد، و زکریا نیز به انجام وظایف کاهنی خود مشغول بود، به حکم قرعه نوبت به او رسید که به جایگاه مقدس خانه خدا داخل شود و در آنجا بخور بسوزاند. به هنگام سوزاندن بخور، جمعیت انبوهی در صحن خانه خدا مشغول عبادت بودند. ناگهان فرشته‌ای بر زکریا ظاهر شد و در طرف راست قربانگاه بخور ایستاد. زکریا از دیدن فرشته مبهوت و هراسان شد.

فرشته به او گفت: «ای زکریا، نترس! چون آمده‌ام به تو خبر دهم که خدا دعایت را شنیده است، و همسرت الیزابت برایت پسری بدنیا خواهد آورد که نامش را یحیی خواهی گذارد. این پسر باعث شادی و سرور شما خواهد شد، و بسیاری نیز از تولدش شادی خواهند نمود. زیرا او یکی از مردان بزرگ خدا خواهد شد. او هرگز نباید شراب و مشروبات سُکرآور بنوشد، چون حتی پیش از تولد، از روح القدس پر خواهد بود! بسیاری از بنی اسرائیل توسط او بسوی خداوند، خدای خود بازگشت

خواهند نمود.<sup>۱۷</sup> او خدمت خود را با همان روح و قدرت الیاس، آن نبی قدیم انجام خواهد داد. او پیشاپیش مسیح خواهد آمد تا مردم را برای ظهور او آماده کند، دل‌های پدران را به پسران نزدیک سازد و به افراد سرکش بیاموزد که همچون اجداد خویش خداوند را دوست داشته و مردم خداترسی باشند.»

<sup>۱۸</sup> زکریا به فرشته گفت: «ولی این غیرممکن است، چون من پیر شده‌ام و همسرم نیز سالخورده است!»

<sup>۱۹</sup> فرشته در جواب گفت: «من جبرائیل هستم که در حضور خدا می‌ایستم و اوست که مرا فرستاده تا این خبر خوش را به تو دهم.<sup>۲۰</sup> اما حال که سخنان مرا باور نکردی، قدرت تکلم را از دست خواهی داد و تا زمانی که کودک بدنیا بیاید یارای سخن گفتن نخواهی داشت؛ زیرا آنچه گفتم، در زمان مقرر واقع خواهد شد.»

<sup>۲۱</sup> در این میان، مردم در صحن خانه خدا منتظر زکریا بودند و از اینکه او در بیرون آمدن از جایگاه مقدس اینهمه تأخیر می‌کرد، در حیرت بودند.<sup>۲۲</sup> سرانجام وقتی بیرون آمد و نتوانست با ایشان سخن گوید، از اشارات او پی بردند که در جایگاه مقدس خانه خدا رؤیایی دیده است.

<sup>۲۳</sup> زکریا پس از پایان دوره خدمتش، به خانه خود بازگشت.<sup>۲۴</sup> طولی نکشید که همسرش الیزابت باردار شد. او برای مدت پنج ماه گوشه‌نشینی اختیار کرد و می‌گفت: «سرانجام خداوند بر من نظر لطف انداخت و کاری کرد که دیگر در میان مردم شرمگین نباشم!»

### مژده تولد عیسی

<sup>۲۶</sup> در ششمین ماه بارداری الیزابت، خدا فرشته خود جبرائیل را به ناصره، یکی از شهرهای استان جلیل فرستاد،<sup>۲۷</sup> تا وحی او را به دختری به نام مریم برساند. مریم نامزدی داشت به نام یوسف، از نسل داود پادشاه.

<sup>۲۸</sup> جبرائیل به مریم ظاهر شد و گفت: «سلام بر تو ای دختری که مورد لطف پروردگار قرار گرفته‌ای! خداوند با توست!»

<sup>۲۹</sup> مریم سخت پریشان و متحیر شد، چون نمی‌توانست بفهمد منظور فرشته از این سخنان چیست.

<sup>۳۰</sup> فرشته به او گفت: «ای مریم، نترس! زیرا خدا بر تو نظر لطف انداخته است!<sup>۳۱</sup> تو بزودی باردار شده، پسری بدنیا خواهی آورد و نامش را عیسی خواهی نهاد.<sup>۳۲</sup> او مردی بزرگ خواهد بود و پسر خدا نامیده خواهد شد و خداوند تخت سلطنت

جدش داود را به او واگذار خواهد کرد<sup>۳۳</sup> تا برای همیشه بر قوم اسرائیل سلطنت کند. سلطنت او هرگز پایان نخواهد یافت!»

<sup>۳۴</sup>مریم از فرشته پرسید: «اما چگونه چنین چیزی امکان دارد؟ دست هیچ مردی هرگز به من نرسیده است!»

<sup>۳۵</sup>فرشته جواب داد: «روح القدس بر تو نازل خواهد شد و قدرت خدا بر تو سایه خواهد افکند. از این رو آن نوزاد مقدس بوده، فرزند خدا خوانده خواهد شد.<sup>۳۶</sup> بدان که خویشاوند تو الیزابت نیز شش ماه پیش در سن پیری باردار شده و بزودی پسری بدنیا خواهد آورد؛ بلی، همان کسی که همه او را نازا می خواندند.<sup>۳۷</sup> زیرا برای خدا هیچ کاری محال نیست!»

<sup>۳۸</sup>مریم گفت: «من خدمتگزار خداوند هستم و هر چه او بخواهد، با کمال میل انجام می دهم. از خدا می خواهم که هر چه گفתי، همان بشود.» آنگاه فرشته ناپدید شد.

### مریم از الیزابت دیدار می کند

<sup>۳۹</sup>پس از چند روز، مریم تدارک سفر دید و شتابان نزد الیزابت رفت، که با همسرش زکریا، در یکی از شهرهای واقع در منطقه کوهستان یهودیه زندگی می کرد. مریم وارد خانه شد و سلام کرد.<sup>۴۱</sup> به محض اینکه صدای سلام مریم به گوش الیزابت رسید، بچه در رحم او به حرکت درآمد. الیزابت از روح القدس پر شد<sup>۴۲</sup> و با صدای بلند به مریم گفت: «خدا تو را بیش از همه زنان دیگر مورد لطف خود قرار داده است! فرزندان نیز سرچشمه برکات برای انسانها خواهد بود.<sup>۴۳</sup> چه افتخار بزرگی است برای من، که مادر خداوندم به دیدنم بیاید!<sup>۴۴</sup> وقتی وارد شدم و به من سلام کردی، به محض اینکه صدایت را شنیدم، بچه از شادی در رحم من به حرکت درآمد!<sup>۴۵</sup> خوشبختی تو، زیرا ایمان آوردی که هر چه خدا به تو گفته است، به انجام خواهد رسید!»

### سرود شکرگزاری مریم

<sup>۴۶</sup>مریم گفت: «خداوند را با تمام وجود ستایش می کنم،<sup>۴۷</sup> و روح من، بسبب نجات دهنده ام خدا، شاد و مسرور می گردد!<sup>۴۸</sup> چون او من ناچیز را مورد عنایت قرار داده است. از این پس، همه نسلها مرا خوشبخت خواهند خواند،<sup>۴۹</sup> زیرا خدای قادر و قدوس در حق من کارهای بس بزرگ کرده است.

<sup>۵۰</sup>«لطف و رحمت او، نسل اندر نسل شامل حال آنانی می شود که از او می ترسند.<sup>۵۱</sup> او دست خود را با قدرت دراز کرده و متکبران را همراه نقشه هایشان پراکنده

ساخته است.<sup>۵۲</sup> سلاطین را از تخت بزیر کشیده و فروتنان را سربلند کرده است.<sup>۵۳</sup> گرسنگان را با نعمت‌های خود سیر کرده، اما ثروتمندان را تهی دست روانه نموده است.<sup>۵۴</sup> او رحمت خود را که به اجداد ما وعده داده بود، به یاد آورده و به یاری قوم خود، اسرائیل، آمده است.<sup>۵۵</sup> بلی، او وعده ابدی خود را که به ابراهیم و فرزندان او داده بود، به یاد آورده است.<sup>۵۶</sup> مریم حدود سه ماه نزد الیزابت ماند. سپس به خانه خود بازگشت.

### تولد یحیی تعمیددهنده

<sup>۵۷</sup> سرانجام، انتظار الیزابت پایان یافت و زمان وضع حملش فرا رسید و پسری بدنیا آورد.<sup>۵۸</sup> وقتی که همسایگان و بستگان او از این خبر آگاهی یافتند و دیدند که خداوند چه لطف بزرگی در حق او نموده است، نزد او آمده، در شادی‌اش شریک شدند.

<sup>۵۹</sup> چون نوزاد هشت روزه شد، تمام بستگان و دوستان برای مراسم ختنه گرد آمدند و قصد داشتند نام پدرش، زکریا را بر او بگذارند.<sup>۶۰</sup> اما الیزابت نپذیرفت و گفت: «نام او یحیی خواهد بود.»

<sup>۶۱</sup> گفتند: «اما در خانواده تو، کسی به این نام نبوده است.»

<sup>۶۲</sup> پس با اشاره، از پدر نوزاد پرسیدند که نام او را چه بگذارند.

<sup>۶۳</sup> زکریا با اشاره، تخته‌ای خواست و در برابر چشمان حیرت‌زده همه نوشت: «نامش یحیی است!»<sup>۶۴</sup> در همان لحظه زبانش باز شد و قدرت سخن گفتن را باز یافت و به شکرگزاری خدا پرداخت.<sup>۶۵</sup> همسایگان با دیدن تمام این وقایع بسیار متعجب شدند، و خبر این ماجرا در سراسر کوهستان یهودیه پخش شد.<sup>۶۶</sup> هر که این خبر را می‌شنید، به فکر فرو می‌رفت و از خود می‌پرسید: «این بچه، در آینده چه خواهد شد؟» زیرا همه می‌دیدند که او مورد توجه خداوند قرار دارد.

### نبوت زکریا

<sup>۶۷</sup> آنگاه پدرش زکریا، از روح‌القدس پر شد و چنین نبوت کرد:

<sup>۶۸</sup> «خداوند، خدای اسرائیل را سپاس باد، زیرا به یاری قوم خود شتافته و ایشان را رهایی بخشیده است.<sup>۶۹</sup> او بزودی برای ما نجات‌دهنده‌ای قدرتمند از نسل داود خواهد فرستاد؛<sup>۷۰</sup> چنانکه از گذشته‌های دور، از زبان انبیای مقدس خود وعده می‌داد<sup>۷۱</sup> که شخصی را خواهد فرستاد تا ما را از چنگ دشمنانمان و از دست همه آنانی که از ما نفرت دارند، رهایی بخشد.

۷۲ و ۷۳ «خداوند نسبت به نیاکان ما، رحیم و مهربان بوده است. بلی، او عهد و پیمان مقدسی را که با ابراهیم بست، از یاد نبرده<sup>۷۴</sup> و این افتخار را نصیب ما کرده که از دست دشمنانمان رهایی یابیم و بدون ترس و واهمه از آنان، او را عبادت نماییم<sup>۷۵</sup> و تمام روزهای عمر خود را در حضور او با پاکی و عدالت بگذرانیم.

۷۶ «و تو ای فرزند، نبی خدای تعالی نامیده خواهی شد، زیرا پیشاپیش خداوند حرکت خواهی کرد تا راه او را آماده نمایی،<sup>۷۷</sup> و قوم او را آگاه سازی که با آمرزش گناهانشان نجات خواهند یافت.<sup>۷۸ و ۷۹</sup> اینها، همه به سبب رحمت و شفقت بی پایان خدای ماست. بزودی سپیده صبح از افق آسمان بر ما طلوع خواهد کرد تا بر کسانی که در تاریکی و سایه مرگ ساکن هستند، بتابد و همه ما را به سوی آرامش و صفا هدایت نماید.»

۸۰ آن کودک رشد کرد و صاحب روحی توانا شد. او در بیابانها بسر می برد؛ تا روزی فرا رسید که می بایست خدمت خود را در میان قوم اسرائیل آغاز کند.

### تولد عیسی مسیح

۲ در آن زمان، اوگوستوس، امپراطور روم، فرمان داد تا مردم را در تمام سرزمینهای تحت سلطه امپراطوری سرشماری کنند. این سرشماری زمانی صورت گرفت که کرینیوس، از جانب امپراطور، فرماندار سوریه بود.

۳ برای شرکت در سرشماری، هر شخص می بایست به شهر آبا و اجدادی خود می رفت. از اینرو، یوسف نیز از شهر ناصره در استان جلیل، به زادگاه داود پادشاه یعنی بیت لحم در استان یهودیه رفت زیرا او از نسل داود پادشاه بود. مریم نیز که در عقد یوسف بود و آخرین روزهای بارداری خود را می گذراند، همراه او رفت تا ثبت نام کند.

۶ هنگامی که در بیت لحم بودند، وقت وضع حمل مریم فرا رسید،<sup>۷</sup> و نخستین فرزند خود را که پسر بود، بدنیا آورد و او را در قنذاقی پیچید و در آخوری خوابانید، زیرا در مسافرخانه آنجا برای ایشان جا نبود.

### چوپانان و فرشتگان

۸ در دشتهای اطراف آن شهر، چوپانانی بودند که شبانگاه از گلههای خود مراقبت می کردند. آن شب، ناگهان فرشتهای در میان ایشان ظاهر شد و نور جلال خداوند در اطرافشان تابید و ترس همه را فرا گرفت. اما فرشته به ایشان

اطمینان خاطر داد و گفت: «نترسید! من حامل مژده‌ای برای شما هستم، مژده‌ای مسرت‌بخش برای همه مردم!»<sup>۱۱</sup> و آن اینست که همین امروز مسیح، خداوند و نجات‌دهنده شما، در شهر داود چشم به جهان گشود.<sup>۱۲</sup> علامت درستی سخن من اینست که نوزادی را خواهید دید که در قنناق پیچیده و در آخور خوابانیده‌اند.»<sup>۱۳</sup> ناگهان گروه بیشتری از فرشتگان آسمانی به آن فرشته پیوستند. آنان در ستایش خدا، می‌سراییدند و می‌گفتند:

<sup>۱۴</sup> «خدا را در آسمانها جلال باد و بر زمین، در میان مردمی که خدا را خوشنود می‌سازند، آرامش و صفا برقرار باد!»

<sup>۱۵</sup> چون فرشتگان به آسمان بازگشتند، چوپانان به یکدیگر گفتند: «بیاید به بیت‌لحم برویم و این واقعه عجیب را که خداوند خبرش را به ما داده است، به چشم ببینیم.»<sup>۱۶</sup> پس با شتاب به بیت لحم رفتند و مریم و یوسف را پیدا کردند. آنگاه نوزاد را دیدند که در آخوری خوابیده است.<sup>۱۷</sup> چوپانان بی‌درنگ ماجرا را به گوش همه رساندند و سخنانی را که فرشته درباره نوزاد گفته بود، بازگو کردند.<sup>۱۸</sup> هر که گفته‌های آنان را می‌شنید، حیرت‌زده می‌شد.<sup>۱۹</sup> اما مریم، تمام این رویدادها را در دل خود نگاه می‌داشت و اغلب درباره آنها به فکر فرو می‌رفت.<sup>۲۰</sup> پس چوپانان به صحرا نزد گله‌های خود بازگشتند و خدا را سپاس می‌گفتند بسبب آنچه مطابق گفته فرشتگان دیده و شنیده بودند.

### مراسم تقدیم عیسی در خانه خدا

<sup>۲۱</sup> در روز هشتم تولد نوزاد، در مراسم ختنه او، نامش را عیسی گذاشتند، یعنی همان نامی که فرشته پیش از باردار شدن مریم، برای او تعیین کرده بود.<sup>۲۲</sup> روزی که قرار بود والدین عیسی به اورشلیم، به خانه خدا بروند و مطابق شریعت موسی، مراسم طهارت خود را بجا آورند، عیسی را نیز به آنجا بردند تا به خداوند وقف کنند؛<sup>۲۳</sup> زیرا در شریعت آمده بود که پسر ارشد هر خانواده باید وقف خداوند گردد.

<sup>۲۴</sup> پس والدین عیسی برای طهارت خود، قربانی لازم را تقدیم کردند، که مطابق شریعت می‌بایست دو قمری یا دو جوجه کبوتر باشد.

### نبوت شمعون

<sup>۲۵</sup> در آن زمان مردی در اورشلیم زندگی می‌کرد، به نام شمعون، او شخصی صالح، خداترس و پر از روح القدس بود، و ظهور مسیح را انتظار می‌کشید.<sup>۲۶</sup> روح القدس نیز

بر او آشکار ساخته بود که تا مسیح موعود را نبیند، چشم از جهان فرو نخواهد بست. آن روز، روح القدس او را هدایت کرد که به خانه خدا برود؛ و هنگامی که یوسف و مریم، عیسی کوچک را آوردند تا مطابق شریعت، به خدا وقف کنند،<sup>۲۸</sup> شمعون، او را در آغوش کشید و خدا را ستایش کرد و گفت:

<sup>۲۹</sup> و <sup>۳۰</sup> «خداوندا، اکنون دیگر می‌توانم با خیالی آسوده چشم از جهان فرو بندم، زیرا طبق وعده‌ات، او را دیدم! بلی، نجات‌دهنده‌ای را که به جهان بخشیدی، با چشمان خود دیدم! <sup>۳۲</sup> او همچون نوری بر قومها خواهد تابید و ذهنشان را منور خواهد ساخت و مایه سربلندی قوم تو، بنی اسرائیل، خواهد شد!»

<sup>۳۳</sup> یوسف و مریم مات و مبهوت ایستاده بودند و از آنچه درباره عیسی گفته می‌شد، به شگفت آمده بودند. <sup>۳۴</sup> و <sup>۳۵</sup> اما شمعون برای ایشان دعای خیر کرد. سپس به مریم گفت: «اندوه، همچون شمشیری قلب تو را خواهد شکافت، زیرا بسیاری از قوم اسرائیل این کودک را نخواهند پذیرفت و با این کار، باعث هلاکت خود خواهند شد. اما او موجب شادی و برکت بسیاری دیگر خواهد گردید؛ و افکار پنهانی عده زیادی فاش خواهد شد!»

### نبوت آنا

<sup>۳۶</sup> و <sup>۳۷</sup> در خانه خدا زنی بود بسیار سالخورده به نام آنا، دختر فنوئیل از قبیله اشیر که همواره صدای خدا را می‌شنید. او پس از هفت سال شوهرداری، هشتاد و چهار سال بیوه مانده بود. آنا هرگز خانه خدا را ترک نمی‌کرد، بلکه شب و روز به دعا می‌پرداخت و اغلب نیز روزه‌دار بود.

<sup>۳۸</sup> هنگامی که شمعون با یوسف و مریم سخن می‌گفت، آنا نیز وارد شده، خدا را شکر نمود و به تمام کسانی که در اورشلیم چشم‌براه ظهور نجات‌دهنده بودند، خبر داد که مسیح موعود تولد یافته است.

<sup>۳۹</sup> یوسف و مریم، پس از اجرای مراسم دینی، به شهر خود ناصره در استان جلیل، بازگشتند. <sup>۴۰</sup> در آنجا، عیسی رشد کرد و بزرگ شد. او سرشار از حکمت بود و فیض خدا بر او قرار داشت.

### عیسی دوازده ساله در اورشلیم

<sup>۴۱</sup> والدین عیسی هر سال برای شرکت در مراسم عید پَسَح به اورشلیم می‌رفتند. <sup>۴۲</sup> وقتی عیسی دوازده ساله شد، طبق رسم یهود، او را نیز همراه خود بردند. <sup>۴۳</sup> پس

از پایان ایام عید، عازم ناصره شدند. اما عیسی بدون اطلاع یوسف و مادرش، در اورشلیم ماند.<sup>۴۴</sup> آنان روز اول متوجه غیبت او نشدند، چون فکر می‌کردند که او در میان همسفرانشان است. اما وقتی شب شد و دیدند که عیسی هنوز نزد ایشان نیامده، در میان بستگان و دوستان خود بدنبال او گشتند،<sup>۴۵</sup> اما او را نیافتند. پس مجبور شدند به اورشلیم بازگردند و او را جستجو کنند.

<sup>۴۶</sup> سرانجام، پس از سه روز جستجو او را یافتند. عیسی در خانه خدا و در میان علمای دینی نشسته بود و درباره مسایل عمیق با ایشان گفتگو می‌کرد و همه از فهم و جوابهای او در حیرت بودند.

<sup>۴۸</sup> یوسف و مریم نمی‌دانستند چه کنند! مادرش به او گفت: «پسرم، چرا با ما چنین کردی؟ من و پدرت، دلواپس بودیم و همه جا را بدنبالت گشتیم!»

<sup>۴۹</sup> عیسی پاسخ داد: «چه لزومی داشت برای پیدا کردنم، به اینسو و آنسو بروید؟ مگر نمی‌دانستید که من باید در خانه پدرم باشم؟»<sup>۵۰</sup> اما آنان منظور عیسی را درک نکردند.

<sup>۵۱</sup> آنگاه عیسی به همراه یوسف و مریم به ناصره بازگشت و همواره مطیع ایشان بود. مادرش نیز تمام این امور را در خاطر خود نگاه می‌داشت.<sup>۵۲</sup> اما عیسی در حکمت و قامت رشد می‌کرد و مورد پسند خدا و مردم بود.

### یحیی راه را برای مسیح آماده می‌کند

**۳** در سال پانزدهم فرمانروایی تیریوس، امپراتور روم، کلام خدا در بیابان بر یحیی، پسر زکریا، نازل شد. (در آن زمان، پنطیوس پیلاتوس فرماندار یهودیه؛ هیروودیس حاکم جلیل؛ فیلیپ برادر هیروودیس، حاکم ایالات ایتوریه و تراخونیتس؛ و لیسانیوس حاکم آبلیه بود. حنا و قیافا نیز کاهنان اعظم بودند.)<sup>۳</sup> یحیی پس از دریافت پیغام خدا، رسالت خود را آغاز کرد. او در مناطق اطراف رود اردن می‌گشت و مردم را ارشاد می‌نمود و می‌گفت که توبه کنند و تعمید بگیرند تا خدا گناهانشان را بپامرزد.

<sup>۴</sup> یحیی همان کسی است که اشعیا درباره‌اش پیشگویی کرده و گفته بود: «کسی در بیابان صدا می‌زند و می‌گوید که راهی برای آمدن خداوند بسازید! راهی راست در صحرا برایش آماده کنید! کوه‌ها و تپه‌ها را هموار سازید؛ دره‌ها را پر کنید! راه‌های کج را راست و جاده‌های ناهموار را صاف نمایید! آنگاه همه مردم نجات خدا را خواهند دید!»



<sup>۷</sup> بسیاری از مردم، برای غسل تعمید نزد یحیی می آمدند. یکبار او به عده‌ای از ایشان گفت: «ای مارهای خوش خط و خال، فکر کردید می‌توانید بدون توبه واقعی، از عذاب جهنم بگریزید؟<sup>۸</sup> رفتارتان نشان می‌دهد که واقعاً توبه کرده‌اید یا نه. این فکر را نیز از سرتان بیرون کنید که چون جدتان ابراهیم است، از غضب خدا در امان خواهید ماند، زیرا خدا می‌تواند از این سنگهای بیابان برای ابراهیم فرزندان بوجود آورد!<sup>۹</sup> اکنون تیشه داوری خدا بر ریشه درخت زندگی شما گذاشته شده است. هر درختی که میوه خوب ندهد، بریده و در آتش انداخته خواهد شد!»

<sup>۱۰</sup> از او پرسیدند: «چه باید بکنیم؟»

<sup>۱۱</sup> جواب داد: «اگر دو پیراهن دارید، یکی را بدهید به کسی که ندارد. اگر خوراک اضافی نیز دارید، اینچنین کنید.»

<sup>۱۲</sup> مأمورین جمع‌آوری باج و خراج که به بدنامی معروف بودند، نیز برای غسل تعمید نزد او آمدند و پرسیدند: «استاد، چگونه نشان دهیم که از گناهانمان دست کشیده‌ایم؟»<sup>۱۳</sup> پاسخ داد: «با درستکاری‌تان! بیش از آنچه دولت روم تعیین کرده است، از کسی باج و خراج نگیرید.»

<sup>۱۴</sup> عده‌ای از نظامیان رومی نیز از او پرسیدند: «ما چه کنیم؟»

یحیی جواب داد: «با زور و تهدید از مردم پول نگیرید. تهمت ناروا به کسی نزنید و به حقوقی که می‌گیرید، قانع باشید.»

<sup>۱۵</sup> در آن روزها، امید مردم به ظهور مسیح موعود قوت گرفته بود و همه از خود می‌پرسیدند که آیا یحیی همان مسیح است یا نه؟<sup>۱۶</sup> یحیی در این باره به مردم گفت: «من شما را با آب تعمید می‌دهم. اما بزودی شخصی خواهد آمد که شما را با روح القدس و آتش تعمید خواهد داد. مقام او بالاتر از من است و من حتی لایق نیستم که بند کفشهایش را بگشایم.<sup>۱۷</sup> او گاه را از گندم جدا کرده، آن را در آتشی که خاموشی نمی‌پذیرد خواهد سوزانید و گندم را در انبار ذخیره خواهد نمود.»<sup>۱۸</sup> بدینسان یحیی با چنین نصایحی، کلام خدا را به مردم اعلام می‌کرد و مژده می‌داد که ملکوت خدا نزدیک است.

<sup>۱۹</sup> (اما پس از اینکه یحیی آشکارا هیروودیس را بسبب ازدواج با هیروودیا، زن برادر خود فیلیپ، و خطاهای فراوان دیگرش سرزنش کرد، هیروودیس او را به زندان انداخت و گناه دیگری به گناهان بیشمار خود افزود.)

## تعمید عیسی مسیح

<sup>۲۱</sup> یک روز، پس از آنکه همه تعمید گرفته بودند، عیسی نیز نزد یحیی آمد و تعمید گرفت و مشغول دعا گردید. در آن حال، آسمان گشوده شد،<sup>۲۲</sup> و روح القدس به شکل کبوتری نازل شد و بر او قرار گرفت؛ و ندایی نیز از آسمان در رسید که: «تو فرزند عزیز من هستی! از تو بسیار خوشنودم!»<sup>۲۳</sup> عیسی تقریباً سی ساله بود که خدمت خود را آغاز کرد. مردم او را پسر یوسف می دانستند.

پدر یوسف، هالی بود.

<sup>۲۴</sup> پدر هالی، متات بود.

پدر متات، لاوی بود.

پدر لاوی، ملکی بود.

پدر ملکی، ینا بود.

پدر ینا، یوسف بود.

<sup>۲۵</sup> پدر یوسف، متاتیا بود.

پدر متاتیا، آموس بود.

پدر آموس، ناحوم بود.

پدر ناحوم، حسلی بود.

پدر حسلی، نجی بود.

<sup>۲۶</sup> پدر نجی، مائت بود.

پدر مائت، متاتیا بود.

پدر متاتیا، شمعی بود.

پدر شمعی، یوسف بود.

پدر یوسف، یهودا بود.

پدر یهودا، یوحنا بود.

<sup>۲۷</sup> پدر یوحنا، ريسا بود.

پدر ريسا، زروبابل بود.

پدر زروبابل، سائلتی ئیل بود.

پدر سائلتی ئیل، نیری بود.

<sup>۲۸</sup> پدر نیری، ملکی بود.

پدر ملکی، ادی بود.

پدر ادی، قوسام بود.

پدر قوسام، ایلمودام بود.  
پدر ایلمودام، عیر بود  
پدر عیر، یوسی بود.<sup>۲۹</sup>  
پدر یوسی، ایلعاذر بود.  
پدر ایلعاذر، یوریم بود.  
پدر یوریم، متات بود.  
پدر متات، لاوی بود.  
پدر لاوی، شمعون بود.<sup>۳۰</sup>  
پدر شمعون، یهودا بود.  
پدر یهودا، یوسف بود.  
پدر یوسف، یونان بود.  
پدر یونان، ایلیاقیم بود.  
پدر ایلیاقیم، ملیا بود.<sup>۳۱</sup>  
پدر ملیا، مینان بود.  
پدر مینان، متاتا بود.  
پدر متاتا، ناتان بود.  
پدر ناتان، داود بود.  
پدر داود، یسی بود.<sup>۳۲</sup>  
پدر یسی، عوبید بود.  
پدر عوبید، بوغز بود.  
پدر بوغز، شلمون بود.  
پدر شلمون، نحشون بود.  
پدر نحشون، عمیناداب بود.<sup>۳۳</sup>  
پدر عمیناداب، آرام بود.  
پدر آرام، حصرون بود.  
پدر حصرون، فارص بود.  
پدر فارص، یهودا بود.  
پدر یهودا، یعقوب بود.<sup>۳۴</sup>  
پدر یعقوب، اسحاق بود.  
پدر اسحاق، ابراهیم بود.  
پدر ابراهیم، تارح بود.  
پدر تارح، ناحور بود.

۳۵ پدر ناحور، سروج بود.  
 پدر سروج، رعو بود.  
 پدر رعو، فالج بود.  
 پدر فالج، عابر بود.  
 پدر عابر، صالح بود.  
 ۳۶ پدر صالح، قینان بود.  
 پدر قینان، ارفک شاد بود.  
 پدر ارفک شاد، سام بود.  
 پدر سام، نوح بود.  
 پدر نوح، لمک بود.  
 ۳۷ پدر لمک، متوشالچ بود.  
 پدر متوشالچ، خنوخ بود.  
 پدر خنوخ، یارد بود.  
 پدر یارد، مهلل ئیل بود.  
 پدر مهلل ئیل، قینان بود.  
 ۳۸ پدر قینان، انوش بود.  
 پدر انوش، شیث بود.  
 پدر شیث، آدم بود.  
 پدر آدم، خدا خالق او بود.

#### عیسی بر وسوسه‌های شیطان پیروز می‌شود

**ع** عیسی که پر از روح القدس شده بود، با هدایت همان روح، از رود اردن به بیابانهای یهودیه رفت. <sup>۱</sup> در آنجا شیطان برای مدت چهل روز او را وسوسه می‌کرد. در تمام این مدت، عیسی چیزی نخورد؛ از اینرو در پایان، بسیار گرسنه شد. <sup>۲</sup> شیطان به عیسی گفت: «اگر تو فرزند خدا هستی، به این سنگ بگو تا نان شود!» <sup>۳</sup> عیسی در جواب فرمود: «در کتاب آسمانی نوشته شده است که نیاز انسان در زندگی، فقط نان نیست.» <sup>۴</sup> سپس شیطان او را به قله کوهی برد و در یک آن، تمام ممالک جهان را به او نشان داد، <sup>۵</sup> و گفت: «اگر فقط زانو بزنی و مرا سجده کنی، تمام این مملکتها را با شکوه و <sup>۶</sup> داد، <sup>۷</sup> و <sup>۸</sup>

جلالشان، به تو خواهم بخشید؛ چون همه آنها از آن من است و به هر که بخوام  
واگذار می‌کنم.»

<sup>۸</sup> عیسی جواب داد: «در کتاب آسمانی آمده که انسان باید فقط و فقط خدا را پرستد!»  
<sup>۹</sup> آنگاه شیطان از آنجا او را به اورشلیم برد و بر مرتفع‌ترین نقطه خانه خدا قرار داد و  
گفت: «اگر فرزند خدا هستی، خود را از اینجا به زیر بینداز،<sup>۱۰</sup> چون در کتاب  
آسمانی آمده که خدا فرشته‌های خود را خواهد فرستاد تا تو را محافظت کنند و در  
دستهای خود نگاه دارند که پایت به سنگی نخورد!»

<sup>۱۲</sup> عیسی در جواب فرمود: «کتاب آسمانی این را نیز می‌فرماید که خداوند خود را  
آزمایش مکن!»

<sup>۱۳</sup> وقتی شیطان تمام وسوسه‌های خود را به پایان رسانید، تا مدتی عیسی را رها  
کرد.

### عیسی خدمات خود را آغاز می‌کند

<sup>۴</sup> آنگاه عیسی، پر از قدرت روح القدس، به ایالت جلیل بازگشت. همه جا گفتگو  
درباره او بود،<sup>۵</sup> و برای موعظه‌هایش در عبادتگاه‌های یهود، همه از او تعریف  
می‌کردند.

<sup>۶</sup> وقتی به ناصره، شهری که در آن بزرگ شده بود آمد، طبق عادت همیشگی‌اش،  
روز شنبه به عبادتگاه شهر رفت. در حین مراسم، او برخاست تا قسمتی از کلام  
خدا را برای جماعت بخواند.<sup>۷</sup> آنگاه طومار اشعای نبی را به او دادند. او طومار را  
باز کرد و آن قسمت را خواند که می‌فرماید:

<sup>۱۸</sup> «روح خداوند بر من است! خداوند مرا برگزیده تا مژده رحمت او را به بینوایان  
برسانم. او مرا فرستاده است تا رنج‌دیدگان را تسلی بخشم و رهایی را به اسیران  
و بینایی را به نابینایان اعلام نمایم و مظلومان را آزاد سازم؛<sup>۹</sup> و بشارت دهم که  
زمان آن فرا رسیده که خداوند انسان را مورد لطف خود قرار دهد.»

<sup>۲۰</sup> سپس طومار را پیچید و به خادم عبادتگاه سپرد و رو به جمعیت نشست. در حالیکه  
همه حضار در عبادتگاه، به او چشم دوخته بودند،<sup>۱۱</sup> به ایشان فرمود: «امروز، این  
نوشته به انجام رسید!»

<sup>۲۲</sup> همه کسانی که در آنجا بودند او را تحسین نمودند. آنها تحت‌تأثیر سخنان  
فیض‌بخش او قرار گرفته، از یکدیگر می‌پرسیدند: «چگونه چنین چیزی امکان دارد؟  
مگر این شخص، همان پسر یوسف نیست؟»

<sup>۳۳</sup> عیسی به ایشان فرمود: «شاید می‌خواهید این ضرب‌المثل را در حق من بیاورید که ای طیب، خود را شفا بده! و به من بگویند: معجزاتی را که شنیده‌ایم در کفرناحوم کرده‌ای، در اینجا، در زادگاه خود نیز انجام بده!»<sup>۲۴</sup> اما بدانید که هیچ نبی، در شهر خود مورد احترام نیست!<sup>۲۵</sup> در زمان الیاس نبی، در اسرائیل سه سال و نیم باران نبارید و قحطی سختی پدید آمد. با اینکه در آن زمان، بیوه زنان بسیاری در اسرائیل بودند که نیاز به کمک داشتند،<sup>۲۶</sup> خدا الیاس را به یاری هیچیک از آنان نفرستاد، بلکه او را نزد بیوه زنی غیریهودی از اهالی صرغه صیدون فرستاد.<sup>۲۷</sup> یا الیشع نبی را در نظر بگیرید که نعمان سوری را از جذام شفا داد، در صورتی که در اسرائیل جذامی‌های بسیاری بودند که احتیاج به شفا داشتند.»

<sup>۲۸</sup> حضار از این سخنان به خشم آمدند<sup>۲۹</sup> و برخاسته، او را از شهر بیرون کردند و به سراسیمی تپه‌ای که شهرشان بر آن قرار داشت، بردند تا او را از آنجا بزیر بیندازند.<sup>۳۰</sup> اما عیسی از میان ایشان گذشت و رفت.

### عیسی روح پلیدی را اخراج می‌کند

<sup>۳۱</sup> پس از آن، عیسی به کفرناحوم، یکی از شهرهای ایالت جلیل رفت و در روزهای سبت در عبادتگاه یهود، کلام خدا را برای مردم شرح می‌داد.<sup>۳۲</sup> در آنجا نیز، مردم از سخنان و تعالیم او شگفت‌زده شدند، زیرا با قدرت و اقتدار سخن می‌گفت.

<sup>۳۳</sup> یکبار، وقتی در عبادتگاه کلام خدا را تعلیم می‌داد، مردی که روح پلید داشت شروع به فریاد زدن کرد و گفت:<sup>۳۴</sup> «آه، ای عیسی ناصری، با ما چه کار داری؟ آیا آمده‌ای ما را هلاک کنی؟ من تو را خوب می‌شناسم، ای فرستاده مقدس خدا!»

<sup>۳۵</sup> عیسی اجازه نداد آن روح پلید بیش از این چیزی بگوید و به او دستور داده، گفت: «ساکت باش! از این مرد بیرون بیا!» روح پلید در برابر چشمان بهت‌زده همه، آن مرد را بر زمین انداخت و بی‌آنکه آسیب بیشتری برساند، از جسم او خارج شد.<sup>۳۶</sup> مردم حیرت‌زده، از یکدیگر می‌پرسیدند: «مگر چه قدرتی در سخنان این مرد هست که حتی ارواح پلید نیز از او اطاعت می‌کنند؟»<sup>۳۷</sup> بلافاصله خبر این واقعه در سراسر آن ناحیه پیچید.

### عیسی بسیاری را شفا می‌بخشد

<sup>۳۸</sup> سپس عیسی از عبادتگاه بیرون آمد و به خانه شمعون رفت. در آنجا مادر زن شمعون، دچار تب شدیدی شده بود؛ آنها به عیسی التماس کردند که او را شفا بخشد.

<sup>۳۹</sup> عیسی بر بالین او آمد و به تب دستور داد که قطع شود. همان لحظه، تب او قطع شد و برخاست و مشغول پذیرایی از ایشان گردید.  
<sup>۴۰</sup> غروب آن روز، مردم تمام بیماران خود را نزد عیسی آوردند. او نیز بر یک‌یک ایشان دست گذاشت و آنان را شفا بخشید.<sup>۴۱</sup> روح‌های پلید نیز به فرمان عیسی، فریادکنان از جسم دیوانگان خارج می‌شدند و می‌گفتند: «تو فرزند خدا هستی!» اما او ارواح پلید را ساکت می‌کرد و نمی‌گذاشت چیزی بگویند، چون می‌دانستند که او مسیح موعود است.

### عیسی به موعظه ادامه می‌دهد

<sup>۴۲</sup> فردای آن روز، صبح زود، عیسی برای دعا، به محل دور افتاده‌ای رفت. اما مردم در جستجوی او بودند، و وقتی او را یافتند، به او بسیار التماس کردند که همانجا در کفرناحوم بماند و از نزد ایشان نرود.<sup>۴۳</sup> عیسی به آنان گفت: «لازم است که به شهرهای دیگر نیز بروم و مژده فرا رسیدن ملکوت خدا را به مردم اعلام کنم، زیرا برای همین منظور فرستاده شده‌ام.»<sup>۴۴</sup> پس در سراسر آن سرزمین، در عبادتگاه‌ها، پیغام خدا را به مردم می‌رسانید.

### نخستین شاگردان عیسی

**۵** روزی عیسی در کنار دریاچه جنیسارت ایستاده بود و عده بسیاری برای شنیدن کلام خدا نزد او گرد آمده بودند.<sup>۱</sup> آنگاه عیسی دو قایق خالی در ساحل دریاچه دید که ماهیگیرها از آنها بیرون آمده بودند و تورهای خود را پاک می‌کردند.<sup>۲</sup> پس سوار یکی از آن قایقها شد و به شمعون که صاحب قایق بود، فرمود که آن را اندکی از ساحل دور نماید تا در آن نشسته، از آنجا مردم را تعلیم دهد.  
<sup>۳</sup> پس از آنکه سخنان خود را به پایان رسانید، به شمعون فرمود: «اکنون قایق را به جای عمیق دریاچه ببر، و تورهایتان را به آب بیندازید تا ماهی فراوان صید کنید!»  
<sup>۴</sup> شمعون در جواب گفت: «استاد، دیشب زیاد زحمت کشیدیم ولی چیزی صید نکردیم. اما اکنون بدستور تو، یکبار دیگر تورها را خواهم انداخت!»  
<sup>۵</sup> این بار آنقدر ماهی گرفتند که نزدیک بود تورها پاره شوند!<sup>۶</sup> بنابراین از همکاران خود در قایق دیگر کمک خواستند. طولی نکشید که هر دو قایق از ماهی پر شد، بطوری که نزدیک بود غرق شوند!  
<sup>۷</sup> وقتی شمعون پطرس بخود آمد و پی برد که چه معجزه‌ای رخ داده است، در مقابل عیسی زانو زد و گفت: «سروَر من، نزدیک من نیا، چون من ناپاکتر از آنم که در

حضور تو بایستم.»<sup>۹</sup> در اثر صید آن مقدار ماهی، او و همکارانش وحشت زده شده بودند.<sup>۱۰</sup> همکاران او، یعقوب و یوحنا، پسران زبدي نیز همان حال را داشتند. عیسی به پطرس فرمود: «نترس! از این پس، مردم را برای خدا صید خواهی کرد!»<sup>۱۱</sup> وقتی به خشکی رسیدند، بی درنگ هر چه داشتند، رها کردند و بدنبال عیسی راه افتادند.

### عیسی جذامی را شفا می بخشد

<sup>۱۲</sup> روزی عیسی در یکی از شهرها بود که ناگاه یک جذامی او را دید و پیش پایهایش بخاک افتاد و گفت: «سَرور من، اگر بخواهی، می توانی مرا از جذام پاک سازی!»<sup>۱۳</sup> عیسی دست خود را دراز کرد و آن جذامی را لمس نمود و گفت: «البته که می خواهم. پاک شو!» همان لحظه، جذام او برطرف گردید.<sup>۱۴</sup> عیسی به او فرمود: «در این باره با کسی سخن نگو، بلکه نزد کاهن برو تا تو را معاینه کند. سپس طبق شریعت موسی، قربانی مخصوص شفا از جذام را تقدیم کن تا به این ترتیب نشان دهی که شفا یافته ای.»<sup>۱۵</sup> کارهای عیسی روز بروز بیشتر زبانزد مردم می شد و همه دسته دسته می آمدند تا پیغام او را بشنوند و از امراض خود شفا یابند.<sup>۱۶</sup> ولی عیسی بیشتر اوقات برای دعا به نقاط دور افتاده در خارج شهر می رفت.

### شفای مرد افلیج

<sup>۱۷</sup> روزی عیسی در خانه ای مشغول تعلیم مردم بود. عده ای از علمای دین یهود و فریسی ها نیز از اورشلیم و سایر شهرهای جلیل و یهودیه در آنجا حضور داشتند. در همانحال، عیسی با قدرت خداوند، بیماران را شفا می بخشید.<sup>۱۸</sup> در آن میان، چند نفر آمدند و مرد فلجی را بر روی بستری به همراه آوردند. آنها کوشیدند که خود را از میان انبوه جمعیت نزد عیسی برسانند، اما نتوانستند. پس به پشت بام رفتند و سفالهای سقف بالای سر عیسی را برداشتند و بیمار را با بسترش پایین فرستادند و مقابل عیسی گذاشتند.<sup>۱۹</sup> وقتی عیسی ایمان ایشان را دید، به آن مرد فلج فرمود: «ای دوست، گناهانت آمرزیده شد!»<sup>۲۰</sup> علما و فریسیانی که در آنجا نشسته بودند، با خود فکر کردند: «چه کفری! مگر این شخص خود را که می داند؟ غیر از خدا، چه کسی می تواند گناهان مردم را ببخشد؟»



<sup>۲۲</sup> عیسی فوراً متوجه افکار آنان شد و فرمود: «چرا سخن مرا کفر می‌پندارید؟<sup>۲۳</sup> و<sup>۲۴</sup> من این قدرت و اختیار را دارم که گناه انسان را ببخشم. ولی می‌دانم که سخن گفتن آسان است؛ دیگران نیز ممکن است همین ادعا را بکنند. پس حال این مرد را شفا می‌بخشم تا بدانید که ادعای من پوچ نیست!» سپس رو به آن مرد زمین‌گیر کرد و فرمود: «برخیز و بسترت را جمع کن و به خانه برو!»<sup>۲۵</sup> آن مرد در برابر چشمان همه، فوراً از جا برخاست، بستر خود را برداشت و در حالیکه با تمام وجود خدا را شکر می‌کرد، به خانه رفت.<sup>۲۶</sup> حیرت همه حضار را فراگرفته بود. ایشان با ترس آمیخته به احترام خدا را شکر می‌کردند و می‌گفتند: «امروز شاهد اتفاقات عجیبی بودیم!»

### یک باجگیر، شاگرد عیسی می‌شود

<sup>۲۷</sup> پس از آن، وقتی عیسی از شهر خارج می‌شد، یکی از مأمورین باج و خراج را دید که در محل کارش نشسته است. نام این شخص، لاوی بود. عیسی به او فرمود: «تو نیز بیا مرا پیروی کن!»<sup>۲۸</sup> همان لحظه، لاوی از همه چیز دست کشید و بدنال عیسی براه افتاد.<sup>۲۹</sup> مدتی بعد، لاوی در خانه خود ضیافت بزرگی به افتخار عیسی ترتیب داد. جمعی از همکاران سابق او و میهمانان دیگر نیز دعوت داشتند.<sup>۳۰</sup> اما فریسی‌ها و علمای وابسته به ایشان نزد شاگردان عیسی رفته، لب به شکایت گشودند و گفتند: «چرا شما با این افراد گناهکار، بر سر یک سفره می‌نشینید؟»<sup>۳۱</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: «بیماران نیاز به پزشک دارند، نه تندرستان!»<sup>۳۲</sup> من آمده‌ام تا گناهکاران را به توبه دعوت کنم، نه آنانی را که خود را عادل و مقدس می‌پندارند!»

### سؤال درباره روزه

<sup>۳۳</sup> یکبار به عیسی گفتند: «شاگردان یحیی اغلب اوقات در روزه بسر می‌برند و نماز می‌خوانند. شاگردان فریسی‌ها نیز چنین می‌کنند. اما چرا شاگردان تو، همیشه در حال خوردن و نوشیدن هستند؟»<sup>۳۴</sup> عیسی در جواب، از ایشان پرسید: «آیا در جشن عروسی، تا وقتی که داماد آنجاست، می‌توانید میهمانها را به روزه داشتن وادار کنید؟»<sup>۳۵</sup> اما زمانی می‌رسد که داماد کشته خواهد شد؛ آنگاه ایشان روزه خواهند گرفت.»

<sup>۳۶</sup> سپس عیسی مثلی آورد و گفت: «کسی لباس نو را پاره نمی کند تا تکه‌ای از پارچه آن را به لباس کهنه وصله بزند، چون نه فقط لباس نو از بین می‌رود، بلکه لباس کهنه نیز با وصله نو، بدتر می‌شود. <sup>۳۷</sup> همچنین کسی شراب تازه را در مشک کهنه نمی‌ریزد، چون شراب تازه، مشک کهنه را پاره می‌کند، آنگاه هم شراب می‌ریزد و هم مشک از بین می‌رود. <sup>۳۸</sup> شراب تازه را باید در مشک تازه ریخت. <sup>۳۹</sup> اما پس از نوشیدن شراب کهنه، دیگر کسی تمایلی به شراب تازه ندارد، چون می‌گوید که شراب کهنه بهتر است.»

## دین برای انسان یا انسان برای دین؟

۶ یک روز شنبه، عیسی و شاگردان از جاده‌ای در میان کشتزارها می‌گذشتند. در ضمن راه، شاگردان خوشه‌های گندم را می‌چیدند، به کف دست می‌مالیدند و پوستش را کنده، می‌خوردند. <sup>۱</sup> بعضی از فریسیان که این صحنه را دیدند، به عیسی گفتند: «این عمل برخلاف دستورات مذهبی است! کاری که شاگردان تو می‌کنند همانند درو کردن گندم است و این کار در روز شنبه جایز نیست!» <sup>۲</sup> عیسی جواب داد: «مگر شما کتاب آسمانی را نخوانده‌اید؟ آیا نخوانده‌اید که داود و همراهانش وقتی گرسنه بودند، چه کردند؟ <sup>۳</sup> داود وارد خانه خدا شد و نان مقدس را که فقط کاهنان اجازه داشتند بخورند، خورد و به همراهانش نیز داد.» <sup>۴</sup> سپس عیسی فرمود: «من صاحب اختیار روز شنبه نیز هستم!»

## عیسی روز شنبه مردم را شفا می‌بخشد

<sup>۵</sup> یک روز دیگر که باز شنبه بود، عیسی در عبادتگاه، کلام خدا را به مردم تعلیم می‌داد. از قضا، در آنجا مردی حضور داشت که دست راستش از کار افتاده بود. <sup>۶</sup> علمای دینی و فریسی‌ها مراقب عیسی بودند تا ببینند آیا در آن روز، او را شفا می‌دهد یا نه، چون دنبال بهانه‌ای بودند تا مدرکی علیه او بدست آورند. <sup>۷</sup> عیسی که افکار ایشان را درک کرده بود، به آن مرد فرمود: «بیا اینجا بایست تا همه بتوانند تو را ببینند!» او نیز رفت و ایستاد. <sup>۸</sup> عیسی به فریسی‌ها و علمای دینی فرمود: «سوآلی از شما دارم: در روز شنبه باید نیکی کرد یا بدی؟ باید جان انسان را نجات داد یا نابود کرد؟» <sup>۹</sup> سپس به یک‌یک ایشان خیره شد و به آن مرد گفت: «دستت را دراز کن!» او نیز اطاعت کرد و دستش کاملاً خوب شد! <sup>۱۰</sup> دشمنان عیسی از این کار او به خشم آمده، بر آن شدند که او را به قتل رسانند.

## تعیین رسولان

<sup>۱۲</sup> در یکی از آن روزها، عیسی برای دعا به کوهستان رفت و تمام شب را به راز و نیاز با خدا پرداخت. <sup>۱۳</sup> صبح زود، پیروان خود را فرا خواند و از میان آنها، دوازده نفر را بعنوان شاگردان خاص خود برگزید و ایشان را رسولان خود نامید.

<sup>۱۴</sup> و <sup>۱۵</sup> اینست نامهای رسولان مسیح:

شمعون (معروف به پطرس)،

اندریاس (برادر شمعون)،

یعقوب، یوحنا، فیلیپ، برتولما،

متی، توما،

یعقوب (پسر حلفی)،

شمعون (معروف به فدایی)،

یهودا (پسر یعقوب)،

یهودا اسخریوطی (کسی که در آخر به عیسی خیانت کرد).

## جماعت در پی عیسی می روند

<sup>۱۷</sup> سپس همگی از دامنه کوه پایین آمدند و به محلی وسیع و هموار رسیدند. در آنجا تمام پیروانش و گروه بسیاری از مردم، گرد او جمع شدند. این عده از سراسر ایالت یهودیه، اورشلیم و حتی سواحل شمالی صور و صیدون آمده بودند تا سخنان او را بشنوند و از امراض خود شفا یابند. <sup>۱۸</sup> آن کسانی نیز که از ارواح پلید رنج می بردند، آمدند و شفا یافتند. <sup>۱۹</sup> مردم همه کوشش می کردند خود را به او برسانند، چون به محض اینکه به او دست می زدند، نیرویی از او صادر می شد و آنان را شفا می بخشید!

## گفتار عیسی درباره روش زندگی

<sup>۲۰</sup> در این هنگام، عیسی رو به شاگردان خود کرد و فرمود:

«خوشابه حال شما که تهی دستید، زیرا ملکوت خدا از آن شماس!

<sup>۲۱</sup>» خوشابه حال شما که اکنون گرسنه اید، زیرا سیر و بی نیاز خواهید شد. خوشابه حال

شما که گریان هستید، زیرا زمانی خواهد رسید که از خوشی خواهید خندید!

۲۲ «خوشابه حال شما، وقتی که مردم بخاطر من، از شما متنفر شوند و شما را در جمع خود راه ندهند و به شما ناسزا گویند و تهمت زنند! ۲۳ در اینگونه مواقع شادی کنید! بلی، شاد و مسرور باشید، زیرا در آسمان پاداش بزرگی در انتظارتان خواهد بود؛ بدانید که با انبیای قدیم نیز مردم همینگونه رفتار کرده‌اند.

### پیشگویی درباره غم و اندوه

۲۴ «اما وای به حال ثروتمندان، زیرا دوران خوشی ایشان فقط محدود به این جهان است.

۲۵ «وای به حال آنانی که اکنون سیر هستند، زیرا دوران گرسنگی‌شان فرا خواهد رسید! «وای به حال آنانی که امروز خندان و بی‌غمند، زیرا غم و اندوه انتظارشان را می‌کشد! ۲۶ «وای بر شما، آنگاه که مردم از شما تعریف و تمجید کنند، زیرا با انبیای دروغین نیز به همینگونه رفتار می‌کردند!

### محبت نسبت به دشمنان

۲۷ «اما به همه شما که سخنان مرا می‌شنوید، می‌گویم که دشمنان خود را دوست بدارید و به کسانی که از شما نفرت دارند، خوبی کنید. ۲۸ برای آنانی که به شما ناسزا می‌گویند، دعای خیر کنید. برای افرادی که به شما آزار می‌رسانند، برکت خدا را بطلبید.

۲۹ «اگر کسی به یک طرف صورتت سیلی زد، بگذار به طرف دیگر هم بزند! اگر کسی خواست ردای تو را بگیرد، پیراهنت را هم به او بده. ۳۰ هر که از تو چیزی بخواهد، از او دریغ مدار، و اگر اموالت را گرفتند، در فکر پس گرفتن نباش. ۳۱ با مردم آنگونه رفتار کن که انتظار داری با تو رفتار کنند.

۳۲ «اگر فقط کسانی را دوست بدارید که شما را دوست می‌دارند، چه برتری بر دیگران دارید؟ خدانشناسان نیز چنین می‌کنند! ۳۳ اگر فقط به کسانی خوبی کنید که به شما خوبی می‌کنند، آیا کار بزرگی کرده‌اید؟ گناهکاران نیز چنین می‌کنند! ۳۴ و اگر فقط به کسانی قرض بدهید که می‌توانند به شما پس بدهند، چه هنر کرده‌اید؟ حتی گناهکاران نیز اگر بدانند پولشان را پس می‌گیرند، به یکدیگر قرض می‌دهند.

۳۵ «اما شما، دشمنانتان را دوست بدارید و به ایشان خوبی کنید! قرض بدهید و نگران پس گرفتن نباشید. در اینصورت پاداش آسمانی شما بزرگ خواهد بود، زیرا همچون فرزندان خدا رفتار کرده‌اید، چون خدا نیز نسبت به حق‌ناشناسان و بدکاران مهربان است. ۳۶ پس مانند پدر آسمانی خود دلسوز باشید.

## ایراد نگیرید

«ایراد نگیرید تا از شما ایراد نگیرند. دیگران را محکوم نکنید تا خدا شما را محکوم نکند. گذشت داشته باشید تا نسبت به شما باگذشت باشند.<sup>۳۸</sup> بدهید تا خدا هم به شما بدهد. هدیه‌ای که می‌دهید، به خودتان برخواهد گشت، آن هم با پیمان‌های پُر، لبریز، فشرده و تکان داده شده! با هر دستی که بدهید با همان دست دریافت خواهید کرد. اگر با دست پُر بدهید، با دست پُر دریافت می‌کنید و اگر با دست خالی بدهید، با دست خالی دریافت خواهید کرد.»

«سپس عیسی این مثل‌ها را آورد: «چه فایده دارد که کور، راهنمای کور دیگر شود؟ یکی که در گودال بیفتد، دیگری را هم بدنبال خود می‌کشد.<sup>۳۹</sup> چگونه ممکن است که شاگرد داناتر از استاد خود باشد؟ شاگرد اگر زیاد تلاش کند، شاید مانند استاد خود شود.»

«چرا پُر کاهی را که در چشم دیگران است، می‌بینی، اما چوب را در چشم خود نادیده می‌گیری؟<sup>۴۰</sup> چگونه جرأت می‌کنی بگویی: برادر، اجازه بده پر کاه را از چشمت درآورم، در حالیکه چوب را در چشم خود نمی‌بینی؟ ای متظاهر، نخست چوب را از چشم خود درآور، آنگاه بهتر خواهی دید تا پرکاه را از چشم او بیرون بیاوری!»

## درخت و میوه آن

«اگر درخت خوب باشد، میوه‌اش نیز خوب خواهد بود، و اگر بد باشد، میوه‌اش نیز بد خواهد بود.<sup>۴۱</sup> درخت را از میوه‌اش می‌شناسند. نه بوته خار انجیر می‌دهد و نه بوته تمشک، انگور!<sup>۴۲</sup> شخص نیک، چون خوش قلب است، اعمالش نیز نیک است. شخص بد، چون بد باطن است، اعمالش نیز بد است. آنچه در دل شخص باشد، از سخنانش آشکار می‌گردد!»

## ساختن خانه بر بنیادی محکم

«چگونه مرا "خداوند" می‌خوانید، اما دستوراتم را اطاعت نمی‌کنید؟<sup>۴۳ و ۴۸</sup> هر که نزد من آید و سخنان مرا بشنود و به آنها عمل کند، مانند شخصی است که خانه‌اش را بر بنیاد محکم سنگی می‌سازد. وقتی سیلاب بیاید و به آن خانه فشار بیاورد، پابرجا می‌ماند، زیرا بنیادی محکم دارد.»

۴۹ «اما کسی که سخنان مرا می‌شنود و اطاعت نمی‌کند، مانند کسی است که خانه‌اش را روی زمین سست بنا می‌کند. هرگاه سیل به آن خانه فشار آورد، فرو می‌ریزد و ویران می‌شود.»

### ایمان عجیب یک افسر رومی

۷ هنگامی که عیسی این سخنان را به پایان رسانید، به کفرناحوم بازگشت. در آن شهر، یک افسر رومی، غلامی داشت که برایش خیلی عزیز بود. از قضا آن غلام بیمار شد و به حال مرگ افتاد. <sup>۳</sup> وقتی افسر از آمدن عیسی باخبر شد، چند نفر از بزرگان یهود را فرستاد تا از او خواهش کنند که بیاید و غلامش را شفا بخشد. <sup>۴</sup> پس آنان با اصرار، به عیسی التماس کردند که همراه ایشان برود و آن غلام را شفا دهد. ایشان گفتند: «این افسر مرد بسیار نیکوکاری است. اگر کسی پیدا شود که لایق لطف تو باشد، همین شخص است. <sup>۵</sup> زیرا نسبت به یهودیان مهربان بوده و عبادتگاهی نیز برای ما ساخته است!»

<sup>۶</sup> عیسی با ایشان رفت. اما پیش از آنکه به خانه برسند، آن افسر چند نفر از دوستان خود را فرستاد تا به عیسی چنین بگویند: «سرور من، به خود زحمت ندهید که به خانه من بیایید، چون من لایق چنین افتخاری نیستم. <sup>۷</sup> خود را نیز لایق نمی‌دانم که به حضورتان بیایم. از همانجا که هستید، فقط دستور بدهید تا غلام من شفا یابد! <sup>۸</sup> من خود، زیر دست افسران ارشد هستم و از طرف دیگر، سربازانی را تحت فرمان خود دارم. فقط کافی است به سربازی دستور بدهم "برو" تا برود. یا بگویم "بیا" تا بیاید، و به غلام خود بگویم "چنین و چنان کن" تا بکند. پس شما نیز فقط دستور بدهید تا خدمتگزار من بهبود یابد!»

<sup>۹</sup> عیسی وقتی این را شنید، تعجب کرد و رو به جمعیتی که همراهش بودند، نمود و گفت: «در میان تمام یهودیان اسرائیل، حتی یک نفر را ندیده‌ام که چنین ایمانی داشته باشد.» <sup>۱۰</sup> وقتی دوستان آن افسر به خانه بازگشتند، غلام کاملاً شفا یافته بود.

### عیسی مرده‌ای را زنده می‌کند

<sup>۱۱</sup> چندی بعد، عیسی با شاگردان خود به شهری به نام نائین رفت و مانند همیشه، گروه بزرگی از مردم نیز همراه او بودند. <sup>۱۲</sup> وقتی به دروازه شهر رسیدند، دیدند که جنازه‌ای را می‌برند. جوانی که تنها پسر یک بیوه‌زن بود، مرده بود. بسیاری از اهالی آن شهر، با آن زن عزاداری می‌کردند.

<sup>۱۳</sup> وقتی عیسی خداوند، آن مادر داغدیده را دید، دلش بحال او سوخت و فرمود: «گریه نکن!»<sup>۱۴</sup> سپس نزدیک تابوت رفت و دست بر آن گذارد. کسانی که تابوت را می بردند، ایستادند. عیسی فرمود: «ای جوان، به تو می گویم، برخیز!»<sup>۱۵</sup> بلافاصله، آن جوان برخاست و نشست و با کسانی که دور او را گرفته بودند، مشغول گفتگو شد! به این ترتیب، عیسی او را به مادرش بازگردانید.<sup>۱۶</sup> تمام کسانی که این معجزه را دیدند، با ترس و احترام، خدا را شکر کرده، می گفتند: «نبی بزرگی در میان ما ظهور کرده است! خداوند به یاری ما آمده است!»<sup>۱۷</sup> آنگاه خبر این معجزه در سراسر ایالت یهودیه و در سرزمینهای اطراف منتشر شد.

### پیغام عیسی به یحیی

<sup>۱۸</sup> هنگامی که یحیی خبر کارهای عیسی را از زبان شاگردان خود شنید،<sup>۱۹</sup> دو نفر از ایشان را نزد او فرستاد تا پرسند: «آیا تو همان مسیح موعود هستی یا هنوز باید منتظر آمدن او باشیم؟»

<sup>۲۰</sup> و <sup>۲۱</sup> و <sup>۲۲</sup> آن دو شاگرد هنگامی نزد عیسی رسیدند که او افلیج‌ها، کورها و بیماران مختلف را شفا می بخشید و ارواح پلید را از وجود دیوانگان اخراج می کرد. آنان سؤال یحیی را به عرض او رساندند. عیسی در جواب فرمود: «نزد یحیی بازگردید و آنچه دیدید و شنیدید، برای او بیان کنید که چگونه نابینایان بینا می شوند، لنگ‌ها راه می روند، جذامی‌ها شفا می یابند، ناشنواها شنوا می گردند، مرده‌ها زنده می شوند و فقرا پیغام نجاتبخش خدا را می شنوند.<sup>۲۳</sup> سپس به او بگویید، خوشابحال کسی که به من شک نکند.»

<sup>۲۴</sup> وقتی آن دو فرستاده رفتند، عیسی درباره یحیی با مردم سخن گفت و فرمود: «آن مرد که برای دیدنش به بیابان یهودیه رفته بودید، که بود؟ آیا مردی بود سست چون علف، که از وزش هر بادی بلرزد؟<sup>۲۵</sup> آیا مردی بود با لباسهای گرانقیمت؟ اگر شخص عیاش و خوش گذرانی بود، در قصرها زندگی می کرد، نه در بیابان!<sup>۲۶</sup> آیا رفته بودید پیامبری را ببینید؟ بلی، به شما می گویم که یحیی از یک پیامبر نیز بزرگتر است.<sup>۲۷</sup> او همان رسولی است که کتاب آسمانی درباره اش می فرماید: "من رسول خود را پیش از تو می فرستم تا راه را برایت باز کند."<sup>۲۸</sup> در میان تمام انسانهایی که تابحال بدنیا آمده‌اند، کسی بزرگتر از یحیی نبوده است. با وجود این، کوچکترین فرد در ملکوت خدا از یحیی بزرگتر است!

<sup>۲۹</sup> «تمام کسانی که پیغام یحیی را شنیدند، حتی مأمورین باج و خراج، تسلیم خواست خدا گردیده، از دست او غسل تعمید گرفتند. <sup>۳۰</sup> ولی فریسی‌ها و علمای دین، دعوت خدا را رد کردند و حاضر نشدند از او تعمید بگیرند.

<sup>۳۱</sup> «پس درباره این قبیل اشخاص چه بگوییم؟ ایشان را به چه چیز تشبیه کنم؟ <sup>۳۲</sup> مانند کودکانی هستند که در کوچه‌ها به هنگام بازی، با بی‌حوصلگی به همبازیهای خود می‌گویند: "نه به ساز ما می‌رقصید، و نه به نوحه ما گریه می‌کنید." <sup>۳۳</sup> زیرا درباره یحیی تعمیددهنده که اغلب روزه‌دار بود و شراب هم نمی‌نوشید، می‌گفتید که دیوانه است! <sup>۳۴</sup> و درباره من که می‌خورم و می‌نوشم، می‌گویید که شخصی است پرخور و میگسار و همنشین گناهکاران! <sup>۳۵</sup> اگر عاقل بودید، چنین نمی‌گفتید و می‌دانستید چرا او چنان می‌کرد و من چنین!»

### زن بدکاره آمرزیده می‌شود

<sup>۳۶</sup> روزی یکی از فریسیان عیسی را برای صرف غذا به خانه خود دعوت کرد. عیسی نیز دعوت او را پذیرفت و به خانه او رفت. وقتی سر سفره نشسته بودند، <sup>۳۷</sup> زنی بدکاره که شنیده بود عیسی در آن خانه است، شیشه‌ای نفیس پر از عطر گرانبها برداشت، <sup>۳۸</sup> و وارد شد و پشت سر عیسی، نزد پایهایش نشست و شروع به گریستن کرد. قطره‌های اشک او روی پایهای عیسی می‌چکید و او با مویهای سر خود آنها را پاک می‌کرد. سپس پایهای عیسی را بوسید و روی آنها عطر ریخت.

<sup>۳۹</sup> صاحب خانه یعنی آن فریسی، وقتی این وضع را مشاهده نمود و آن زن را شناخت، با خود گفت: «اگر این مرد فرستاده خدا بود، یقیناً متوجه می‌شد که این زن گناهکار و ناپاک است!»

<sup>۴۰</sup> عیسی خیالات دل او را درک کرد و به او گفت: «شمعون، می‌خواهم چیزی به تو بگویم.»

شمعون گفت: «بفرما استاد!»

<sup>۴۱</sup> آنگاه عیسی داستانی برای او تعریف کرد و گفت: «شخصی از دو نفر طلب داشت، از یکی ۵۰۰ سکه و از دیگری ۵۰ سکه. <sup>۴۲</sup> اما هیچیک از آن دو، نمی‌توانست بدهی خود را بپردازد. پس آن مرد مهربان هر دو را بخشید و از طلب خود چشم‌پوشی کرد! حال، به نظر تو کدامیک از آن دو او را بیشتر دوست خواهد داشت؟»

<sup>۴۳</sup> شمعون جواب داد: «به نظر من، آن که بیشتر بدهکار بود.»

عیسی فرمود: «درست گفتی!»



<sup>۴۴</sup>سپس به آن زن اشاره کرد و به شمعون گفت: «به این زن که اینجا زانو زده است خوب نگاه کن! وقتی به خانه تو آمدم به خودت زحمت ندادی که برای شستشوی پایهایم، آب بیاوری. اما او پایهای مرا با اشک چشمانش شست و با مویهای سرش خشک کرد.»<sup>۴۵</sup> به رسم معمول، صورتم را نبوسیدی؛ اما از وقتی که داخل شدم، این زن از بوسیدن پایهای من دست نکشیده است.<sup>۴۶</sup> تو غفلت کردی که به رسم احترام، روغن بر سرم بمالی، ولی او پایهای مرا عطرآگین کرده است.<sup>۴۷</sup> از اینروست که او محبت بیشتری نشان می‌دهد، چون گناهان بسیارش آمرزیده شده است. اما هر که کمتر بخشیده شده باشد، محبت کمتری نشان می‌دهد.»

<sup>۴۸</sup>آنگاه رو به آن زن کرد و فرمود: «گناهان تو بخشیده شد!»

<sup>۴۹</sup>آشخاصی که بر سر سفره داشتند، با خود می‌گفتند: «این مرد کیست که گناهان مردم را نیز می‌آمرزد؟»

<sup>۵۰</sup>عیسی به آن زن فرمود: «ایمانت باعث نجات شده است! برخیز و آسوده خاطر برو.»

### زنانی که از عیسی پیروی می‌کردند

▲ چندی بعد، عیسی سفری به شهرها و دهات ایالت جلیل کرد تا همه جا مژده ملکوت خدا را اعلام کند. آن دوازده شاگرد<sup>۱</sup> و چند زن که از ارواح پلید و یا از امراض شفا یافته بودند نیز او را همراهی می‌کردند. مریم مجدلیه که عیسی هفت روح پلید از وجود او بیرون کرده بود،<sup>۲</sup> یونا، همسر خوزا (رئیس دربار هیروودیس)، و سوسن از جمله این زنان بودند. ایشان و بسیاری از زنان دیگر، از دارایی شخصی خود، عیسی و شاگردانش را خدمت می‌کردند.

### تأثیر کلام خدا بر قلبهای مردم

<sup>۳</sup>مردم از همه شهرها نزد عیسی می‌آمدند. یک روز، عده زیادی نزدش گرد آمدند و او این حکایت را برای ایشان بیان نمود:

<sup>۴</sup>«روزی کشاورزی به مزرعه رفت تا تخم بکارد. وقتی تخمها را می‌پاشید، مقداری روی گذرگاه افتاد و پایمال شد و پرندگان آمده، آنها را برچیدند و خوردند.<sup>۵</sup> مقداری دیگر در زمین سنگلاخ و کم‌خاک افتاد و سبز شد، اما چون زمین رطوبت نداشت، زود پژمرد و خشکید.<sup>۶</sup> مقداری هم در میان خارها افتاد. خارها با تخمها رشد کرد و ساقه‌های جوان گیاه، زیر فشار خارها خفه شد.<sup>۷</sup> اما مقداری از تخمها در زمین بارور افتاد و روید و صد برابر ثمر داد.» سپس با صدای بلند فرمود: «هر که گوش شنوا دارد، خوب به سخنان من توجه کند!»

<sup>۹</sup> شاگردان پرسیدند: «معنی این حکایت چیست؟»

<sup>۱۰</sup> فرمود: «خدا به شما این توانایی را داده است که معنی این حکایات را درک کنید، چون حقایق ناگفته‌ای را درباره برقراری ملکوت خدا بر روی زمین، بیان می‌کند. اما این مردم، سخنان مرا می‌شنوند و چیزی از آن درک نمی‌کنند، و این درست همان چیزی است که انبیای قدیم پیشگویی کرده‌اند.

<sup>۱۱</sup> «معنی حکایت اینست: تخم، همان کلام خداست. <sup>۱۲</sup> گذرگاه مزرعه که بعضی از تخمها در آنجا افتاد، دل سخت کسانی را نشان می‌دهد که کلام خدا را می‌شنوند، اما بعد شیطان آمده، کلام را می‌رباید و می‌برد و نمی‌گذارد ایمان بیاورند و نجات پیدا کنند، <sup>۱۳</sup> زمین سنگلاخ، نمایانگر کسانی است که از گوش دادن به کلام خدا لذت می‌برند ولی در ایشان هرگز تأثیری عمیق نمی‌نماید و ریشه نمی‌دواند. آنان می‌دانند که کلام خدا حقیقت دارد و تا مدتی هم ایمان می‌آورند. اما وقتی باد سوزان شکنجه و آزار وزید، ایمان خود را از دست می‌دهند. <sup>۱۴</sup> زمینی که از خار پوشیده شده، به کسانی اشاره دارد که به پیغام خدا گوش می‌دهند و ایمان می‌آورند ولی ایمانشان در زیر فشار نگرانی، مادیات و مسئولیتها و لذات زندگی، کم‌کم خفه می‌شود و ثمری به بار نمی‌آورد.

<sup>۱۵</sup> «اما خاک خوب، نمایانگر اشخاصی است که با قلبی آماده و پذیرا به کلام خدا گوش می‌دهند و با جدیت از آن اطاعت می‌کنند تا ثمر به بار آورند.

### اطاعت از پیغام خدا

<sup>۱۶</sup> «آیا تابحال شنیده‌اید که کسی چراغی را روشن کند و بعد روی آن را بپوشاند تا نورش به دیگران نتابد؟ چراغ را باید جایی گذاشت که همه بتوانند از نورش استفاده کنند. <sup>۱۷</sup> به همین صورت، خدا نیز یک روز اسرار نهان و مخفی دل انسان را پیش چشمان همه، عیان و آشکار خواهد ساخت. <sup>۱۸</sup> پس سعی کنید که به پیغام خدا خوب گوش فرا دهید. چون هر که دارد، به او بیشتر داده خواهد شد، و هر که ندارد، آنچه گمان می‌کند دارد نیز از او گرفته خواهد شد.»

### خانواده واقعی عیسی

<sup>۱۹</sup> یکبار، مادر و برادران عیسی آمدند تا او را ببینند، اما بعلت ازدحام جمعیت نتوانستند وارد خانه‌ای شوند که در آن تعلیم می‌داد. <sup>۲۰</sup> وقتی به عیسی خبر دادند که

مادر و برادرانش بیرون ایستاده و منتظر دیدنش هستند،<sup>۲۱</sup> فرمود: «مادر و برادران من کسانی هستند که پیغام خدا را می شنوند و آن را اطاعت می کنند.»

### عیسی دریای طوفانی را آرام می کند

<sup>۲۲</sup> روزی عیسی با شاگردانش سوار قایقی شد و از ایشان خواست که آن را به کناره دیگر دریاچه ببرند.<sup>۲۳</sup> در بین راه، عیسی را خواب در ربود. ناگهان طوفان سختی درگرفت، طوری که آب قایق را پر کرد و جانشان به خطر افتاد.<sup>۲۴</sup> شاگردان با عجله عیسی را بیدار کردند و فریاد زدند: «استاد، استاد، نزدیک است غرق شویم!»

عیسی برخاست و به طوفان دستور داد: «آرام شو!» آنگاه باد و امواج فروکش کرد و همه جا آرامش حکمفرما گردید!<sup>۲۵</sup> سپس از ایشان پرسید: «ایمانتان کجاست؟» ایشان با ترس و تعجب به یکدیگر گفتند: «این مرد کیست که حتی باد و امواج دریا نیز از او فرمان می برند؟»

### عیسی دیوانه‌ای را شفا می بخشد

<sup>۲۶</sup> به این ترتیب به آنسوی دریاچه، به سرزمین جدری‌ها رسیدند که مقابل ایالت جلیل بود.<sup>۲۷</sup> وقتی عیسی از قایق پیاده شد، مردی که مدت‌ها دیوانه بود از شهر به سوی او آمد. او نه لباس می پوشید و نه در خانه می ماند بلکه در قبرستانها زندگی می کرد.<sup>۲۸</sup> به محض اینکه عیسی را دید، نعره زد و پیش پایهای او بر زمین افتاد و با صدای بلند گفت: «ای عیسی، فرزند خدای متعال، با من چه کار داری؟ التماس می کنم مرا عذاب ندهی!»<sup>۲۹</sup> زیرا عیسی به روح پلید دستور می داد که از وجود آن مرد بیرون بیاید. این روح پلید بارها به آن مرد حمله کرده بود و حتی موقعی که دستها و پایهای او را با زنجیر می بستند، به آسانی زنجیرها را می گسیخت و سر به بیابان می گذاشت. او بطور کامل در چنگال ارواح پلید اسیر بود.

<sup>۳۰</sup> عیسی از آن روح پرسید: «اسم تو چیست؟»

گفت: «قشون»، زیرا هزاران روح در وجود آن مرد داخل شده بودند.<sup>۳۱</sup> سپس ارواح پلید به عیسی التماس کردند که آنها را به جهنم نفرستد.

<sup>۳۲</sup> در این هنگام، یک گله بزرگ خوک، روی تپه‌ای در آن حوالی می چرید. ارواح به عیسی التماس کردند که اجازه دهد داخل خوکها گردند. عیسی اجازه داد.<sup>۳۳</sup> آنگاه ارواح پلید از وجود آن مرد بیرون آمدند و داخل خوکها شدند. بلافاصله تمام آن گله از تپه سرازیر شده، از پرتگاه به داخل دریاچه پریدند و غرق شدند.<sup>۳۴</sup> خوک‌چرانها پا به فرار گذاشتند و به هر جا که می رسیدند، ماجرا را برای مردم بازگو می کردند.

<sup>۳۵</sup> طولی نکشید که مردم دسته‌دسته آمدند تا واقعه را به چشم ببینند. وقتی آن دیوانه را دیدند که لباس برتن داشت و پیش پای عیسی آرام نشسته و کاملاً عاقل شده است، وحشت کردند. <sup>۳۶</sup> کسانی که این ماجرا را دیده بودند، برای دیگران تعریف می‌کردند که آن دیوانه چگونه شفا یافته است. <sup>۳۷</sup> مردم که از این واقعه دچار وحشت شده بودند، از عیسی خواهش کردند که از آنجا برود و دیگر کاری به کارشان نداشته باشد. پس او سوار قایق شد تا به کناره دیگر دریاچه بازگردد. <sup>۳۸</sup> دیوانه‌ای که شفا یافته بود، به عیسی التماس کرد که اجازه دهد او را همراهی کند. اما عیسی اجازه نداد و به او فرمود: <sup>۳۹</sup> «نزد خانواده‌ات برگرد و بگو که خدا چه کار بزرگی برایت انجام داده است.» او نیز به شهر رفت و برای همه بازگو نمود که عیسی چه معجزه بزرگی در حق او انجام داده است.

### شفای زن بیمار و زنده کردن دختر یایروس

<sup>۴۰</sup> هنگامی که عیسی به کناره دیگر دریاچه بازگشت، مردم با آغوش باز از او استقبال کردند، چون منتظرش بودند. <sup>۴۱</sup> ناگهان مردی به نام یایروس که سرپرست عبادتگاه شهر بود، آمد و بر پایهای عیسی افتاد و به او التماس کرد که همراه او به خانه‌اش برود، <sup>۴۲</sup> و دختر دوازده ساله‌اش را که تنها فرزندش بود و در آستانه مرگ قرار داشت، شفا دهد.

عیسی خواهش او را پذیرفت و در میان انبوه جمعیت، با او براه افتاد. مردم از هر طرف دور او را گرفته بودند و بر او فشار می‌آوردند. <sup>۴۳، ۴۴</sup> در همین حال، زنی از پشت سر عیسی خود را به او رسانید و به گوشه‌ی ردای او دست زد. این زن به مدت دوازده سال به خونریزی مبتلا بود و با اینکه تمام دارایی خود را صرف معالجه خود نموده بود، بهبودی نیافته بود. اما به محض اینکه دستش به گوشه‌ی ردای عیسی رسید، خونریزی‌اش قطع شد.

<sup>۴۵</sup> عیسی ناگهان برگشت و پرسید: «چه کسی به من دست زد؟»

همه انکار کردند. پطرس گفت: «استاد، می‌بینید که مردم از هر طرف فشار می‌آورند...» <sup>۴۶</sup> اما عیسی فرمود: «یک نفر به من دست زد، چون حس کردم که نیروی شفابخشی از من صادر شد!»

<sup>۴۷</sup> آن زن که دید عیسی از همه چیز آگاهی دارد، با ترس و لرز آمد و در برابر او به زانو افتاد. آنگاه در حضور همه بیان کرد که به چه علت به او دست زده و چگونه شفا یافته است.

<sup>۴۸</sup> عیسی فرمود: «دخترم، ایمانت باعث شفایت شده است. برخیز و با خیالی آسوده، برو!»

<sup>۴۹</sup> عیسی هنوز با آن زن سخن می گفت که شخصی از خانه یایروس آمد و به او خبر داده گفت: «دخترت فوت کرد. دیگر بیهوده به استاد زحمت نده.»

<sup>۵۰</sup> اما وقتی عیسی این را شنید، به یایروس فرمود: «نترس! فقط به من اعتماد داشته باش! دخترت شفا خواهد یافت!»

<sup>۵۱</sup> هنگامی که به خانه رسیدند، عیسی اجازه نداد که بغیر از پطرس، یعقوب، یوحنا و پدر و مادر آن دختر، کسی با او وارد اطاق شود. <sup>۵۲</sup> در آن خانه عده زیادی جمع شده و گریه و زاری می کردند. عیسی به ایشان فرمود: «گریه نکنید! دختر نمرده؛ فقط خوابیده است!» <sup>۵۳</sup> همه او را مسخره کردند، چون می دانستند که دختر مرده است.

<sup>۵۴</sup> آنگاه عیسی وارد اطاق شد و دست دختر را گرفت و فرمود: «دختر، برخیز!» <sup>۵۵</sup> همان لحظه، او زنده شد و فوراً از جا برخاست! عیسی فرمود: «چیزی به او بدهید تا بخورد.» <sup>۵۶</sup> پدر و مادر او از فرط شادی نمی دانستند چه کنند؛ اما عیسی اصرار کرد که جزئیات ماجرا را برای کسی فاش ننمایند.

### مأموریت دوازده شاگرد عیسی

**۹** روزی عیسی دوازده شاگرد خود را فرا خواند و به ایشان قدرت و اقتدار داد تا ارواح پلید را از وجود دیوانگان بیرون کنند و بیماران را شفا بخشند. آنگاه ایشان را فرستاد تا فرا رسیدن ملکوت خدا را به مردم اعلام نمایند و بیماران را شفا دهند.

<sup>۳</sup> پیش از آنکه براه افتند، عیسی به آنان فرمود: «در این سفر، هیچ چیز با خود نبرید، نه چوب دستی، نه کوله بار، نه خوراک، نه پول و نه لباس اضافی. <sup>۴</sup> به هر شهری که رفتید، فقط در یک خانه مهمان باشید. <sup>۵</sup> اگر اهالی شهری به پیغام شما توجهی نکردند، به هنگام ترک آن شهر، حتی گرد و خاک آنجا را از پایهایتان بتکانید تا بدانند که خدا نسبت به آنان غضبناک است!»

<sup>۶</sup> پس شاگردان، شهر به شهر و آبادی به آبادی می گشتند و پیغام انجیل را به مردم می رساندند و بیماران را شفا می بخشیدند.

### مرگ یحیی

<sup>۷</sup> وقتی که هیروودیس حکمران جلیل خبر معجزات عیسی را شنید، نگران و پریشان شد، زیرا بعضی درباره عیسی می گفتند که او همان یحیای تعمید دهنده است که

زنده شده است.<sup>۸</sup> عده‌ای دیگر نیز می‌گفتند که او همان الیاس است که ظهور کرده و یا یکی از پیغمبران قدیمی است که زنده شده است. اینگونه شایعات همه جا به گوش می‌رسید.

اما هیرودیس می‌گفت: «من خود سر یحیی را از تنش جدا کردم! پس این دیگر کیست که این داستانهای عجیب و غریب را درباره‌اش می‌شنوم؟» از اینرو مشتاق بود که عیسی را ملاقات کند.

### غذا دادن به پنج هزار مرد

<sup>۱۰</sup> پس از مدتی، رسولان برگشتند و عیسی را از آنچه کرده بودند، آگاه ساختند. آنگاه عیسی همراه ایشان، بدور از چشم مردم، بسوی شهر بیت‌صیدا براه افتاد.<sup>۱۱</sup> اما عده بسیاری از مقصد او باخبر شدند و دنبالش شتافتند. عیسی نیز با خوشرویی ایشان را پذیرفت و باز درباره ملکوت خدا ایشان را تعلیم داد و بیماران را شفا بخشید.

<sup>۱۲</sup> نزدیک غروب، دوازده شاگرد عیسی آمده، به او گفتند: «مردم را مرخص فرما تا به آبادیهای اطراف بروند و برای گذراندن شب، جا و خوراک بیابند، چون در این بیابان، چیزی برای خوردن پیدا نمی‌شود.»

<sup>۱۳</sup> عیسی جواب داد: «شما خودتان به ایشان خوراک بدهید!»

شاگردان با تعجب گفتند: «چگونه؟ ما حتی برای خودمان، چیزی جز پنج نان و دو ماهی نداریم! شاید می‌خواهی که برویم و برای تمام این جمعیت غذا بخریم؟»<sup>۱۴</sup> فقط تعداد مردها در آن جمعیت، حدود پنج هزار نفر بود.

آنگاه عیسی فرمود: «به مردم بگویید که در دسته‌های پنجاه نفری، بر روی زمین بنشینند.»<sup>۱۵</sup> شاگردان همه را نشانند.

<sup>۱۶</sup> عیسی آن پنج نان و دو ماهی را در دست گرفت و بسوی آسمان نگاه کرد و شکر نمود. سپس نانها را تکه‌تکه کرد و به شاگردانش داد تا در میان مردم تقسیم کنند.<sup>۱۷</sup> همه خوردند و سیر شدند و دوازده سبد نیز از تکه‌های باقیمانده، اضافه آمد.

### اعتقاد پطرس درباره عیسی

<sup>۱۸</sup> یک روز که عیسی به تنهایی دعا می‌کرد، شاگردانش نزد او آمدند و او از ایشان پرسید: «به نظر مردم، من که هستم؟»

<sup>۱۹</sup> جواب دادند: «یحیای تعمید دهنده، یا الیاس نبی، و یا یکی از پیغمبران قدیم که زنده شده است.»

<sup>۲۰</sup> آنگاه از ایشان پرسید: «شما چه؟ شما مرا که می‌دانید؟»

پطرس در جواب گفت: «تو مسیح موعود هستی!»

### عیسی مرگ خود را پیشگویی می کند

<sup>۲۱</sup> اما عیسی ایشان را اکیداً منع کرد که این موضوع را با کسی در میان نگذارند. <sup>۲۲</sup> سپس به ایشان فرمود: «لازم است که من رنج و عذاب بسیار بکشم. بزرگان قوم، کاهنان اعظم و علمای دین مرا محکوم کرده، خواهند کشت. اما من روز سوم زنده خواهم شد!»

<sup>۲۳</sup> سپس به همه فرمود: «هر که می خواهد مرا پیروی کند، باید از خواسته‌ها و آسایش خود چشم‌پوشد و هر روز، زحمات و سختی‌ها را همچون صلیب بر دوش بکشد و بدنبال من بیاید. <sup>۲۴</sup> هر که در راه من جانفش را از دست بدهد، حیات جاودان را خواهد یافت، اما هر که بکوشد جانفش را حفظ کند، حیات جاودان را از دست خواهد داد. <sup>۲۵</sup> پس چه فایده‌ای دارد که شخص تمام دنیا را به چنگ بیاورد، اما حیات جاوید را از دست بدهد؟

<sup>۲۶</sup> «هر که در این جهان از من و سخنان من عار داشته باشد، من نیز وقتی در جلال خود و جلال پدر، با فرشتگان مقدس به جهان بازگردم، از او عار خواهم داشت. <sup>۲۷</sup> اما یقین بدانید که در اینجا کسانی ایستاده‌اند که تا ملکوت خدا را نبینند، نخواهند مرد.»

### شاگردان جلال مسیح را می بینند

<sup>۲۸</sup> هشت روز پس از این سخنان، عیسی به همراه پطرس، یعقوب و یوحنا، بر فراز تپه‌ای برآمد تا دعا کند. <sup>۲۹</sup> به هنگام دعا، ناگهان چهره عیسی نورانی شد و لباس او از سفیدی، چشم را خیره می کرد. <sup>۳۰</sup> در همان حال، دو مرد، یعنی موسی و الیاس، با ظاهری پرشکوه و نورانی ظاهر شدند و با عیسی درباره مرگ او که می‌بایست طبق خواست خدا، بزودی در اورشلیم واقع گردد، به گفتگو پرداختند.

<sup>۳۱</sup> اما در این هنگام، پطرس و دوستانش را خواب در ربوده بود. وقتی بیدار شدند، عیسی و آن دو مرد را غرق در نور و جلال دیدند. <sup>۳۲</sup> هنگامی که موسی و الیاس آن محل را ترک می کردند پطرس که دستپاچه بود و نمی دانست چه می گوید، به عیسی گفت: «استاد، چه عالی است! همینجا بمانیم و سه سایبان بسازیم، یکی برای تو، یکی برای موسی و یکی هم برای الیاس.»

<sup>۳۳</sup> سخن پطرس هنوز تمام نشده بود که ابری درخشان پدیدار گشت و وقتی بر ایشان سایه انداخت، شاگردان را ترس فرا گرفت. <sup>۳۴</sup> آنگاه از ابر ندایی در رسید که «اینست پسر محبوب من. سخنان او را بشنوید!»

<sup>۳۶</sup> وقتی که ندا خاتمه یافت، متوجه شدند که عیسی تنهاست. آنان تا مدت‌ها، به کسی درباره این واقعه چیزی نگفتند.

### شفای یک پسر غشی

<sup>۳۷</sup> روز بعد، وقتی از تپه پایین می‌آمدند، با جمعیت بزرگی روبرو شدند. <sup>۳۸</sup> ناگهان مردی از میان جمعیت فریاد زد: «استاد، التماس می‌کنم بر پسر، که تنها فرزندم است، نظر لطف بیندازی، <sup>۳۹</sup> چون یک روح پلید مرتب داخل وجود او می‌شود و او را به فریاد کشیدن وامی‌دارد. روح پلید او را متشنج می‌کند، بطوری که از دهانش کف بیرون می‌آید. او همیشه به پسر حمله می‌کند و به سختی او را رها می‌سازد. <sup>۴۰</sup> از شاگردان درخواست کردم که این روح را از وجود پسر بیرون کنند، اما نتوانستند.» <sup>۴۱</sup> عیسی فرمود: «شما مردم این زمانه، چقدر سرسخت و بی‌ایمان هستید! تا کی این وضع را تحمل کنم؟ پسر را نزد من بیاورید!»

<sup>۴۲</sup> در همان هنگام که پسر را می‌آوردند، روح پلید او را تکان سختی داد و بر زمین زد. پسر می‌غلطید و دهانش کف می‌کرد. اما عیسی به روح پلید دستور داد که بیرون بیاید. به این ترتیب آن پسر را شفا بخشید و به پدرش سپرد. <sup>۴۳</sup> مردم همه از قدرت خدا شگفت‌زده شده بودند.

### عیسی باردگر درباره مرگش پیشگویی می‌کند

در همان حال که همه با حیرت از کارهای عجیب عیسی تعریف می‌کردند، او به شاگردان خود فرمود: <sup>۴۴</sup> «به آنچه می‌گویم، خوب توجه کنید: مرا که مسیح هستم بزودی به دست مردم تسلیم خواهند کرد.» <sup>۴۵</sup> اما شاگردان منظور او را نفهمیدند، چون ذهنشان کور شده بود و می‌ترسیدند در این باره از او سؤال کنند.

### چه کسی بزرگتر است؟

<sup>۴۶</sup> سپس بین شاگردان عیسی این بحث درگرفت که چه کسی از همه بزرگتر است! <sup>۴۷</sup> عیسی که متوجه افکار ایشان شده بود، کودکی را نزد خود خواند، <sup>۴۸</sup> و به ایشان فرمود: «هر که افرادی این چنین کوچک را بپذیرد، مرا پذیرفته است؛ و هر که مرا بپذیرد، در حقیقت خدایی را که مرا فرستاده پذیرفته است. بزرگی شما به این بستگی دارد که تا چه اندازه دیگران را می‌پذیرید.»

### برزبان راندن نام عیسی



<sup>۴۹</sup> شاگرد او، یوحنا گفت: «استاد، ما شخصی را دیدیم که با بر زبان آوردن نام تو، ارواح پلید را از وجود دیوانه‌ها بیرون می‌کرد. ما نیز سعی کردیم مانع کار او شویم، چون از گروه ما نبود!»  
<sup>۵۰</sup> عیسی فرمود: «مانع او نشوید، چون کسی که بر ضد شما نباشد، از شماست.»

### حرکت عیسی بسوی اورشلیم

<sup>۵۱</sup> هنگامی که زمان بازگشت عیسی به آسمان نزدیک شد، با عزمی راسخ بسوی اورشلیم براه افتاد. <sup>۵۲</sup> او چند نفر را جلوتر فرستاد تا در یکی از دهکده‌های سامری نشین، محلی برای اقامت ایشان آماده سازند. <sup>۵۳</sup> اما اهالی آن دهکده، ایشان را نپذیرفتند چون می‌دانستند که عازم اورشلیم هستند. (سامریها و یهودیها، دشمنی دیرینه‌ای با یکدیگر داشتند.)

<sup>۵۴</sup> وقتی فرستادگان برگشتند و این خبر را آوردند، یعقوب و یوحنا به عیسی گفتند: «استاد، آیا می‌خواهی از خدا درخواست کنیم که از آسمان آتش بفرستد و ایشان را از بین ببرد، همانگونه که الیاس نیز کرد؟» <sup>۵۵</sup> اما عیسی ایشان را سرزنش نمود. <sup>۵۶</sup> بنابراین از آنجا به آبادی دیگری رفتند.

### بهای پیروی از عیسی

<sup>۵۷</sup> در بین راه، شخصی به عیسی گفت: «می‌خواهم هر جا که می‌روی، تو را پیروی کنم!»

<sup>۵۸</sup> عیسی در جواب فرمود: «روباه‌ها، لانه دارند و پرندگان، آشیانه! اما من حتی جایی برای خوابیدن ندارم!»

<sup>۵۹</sup> یکبار نیز او کسی را دعوت کرد تا پیروی‌اش نماید. آن شخص پذیرفت اما خواست که این کار را به پس از مرگ پدرش موکول کند. <sup>۶۰</sup> عیسی به او گفت: «بگذار کسانی در فکر این چیزها باشند که حیات جاودانی ندارند. وظیفه تو اینست که بیایی و مژده ملکوت خدا را در همه جا اعلام نمایی.»

<sup>۶۱</sup> شخصی نیز به عیسی گفت: «خداوندا، من حاضرم تو را پیروی کنم. اما بگذار اول بروم و از خانواده‌ام اجازه بگیرم!»

<sup>۶۲</sup> عیسی به او فرمود: «کسی که تمام هوش و حواسش متوجه خدمت به من نباشد، لایق این خدمت نیست!»

### مأموریت هفتاد شاگرد دیگر

۱۰ آنگاه، عیسی خداوند هفتاد نفر دیگر را تعیین کرد و ایشان را دو به دو به شهرها و نقاطی که خود عازم آن بود، فرستاد،<sup>۲</sup> و به آنها فرمود: «مردم بیشماری آماده شنیدن کلام خدا هستند. بلی، محصول بی نهایت زیاد است و کارگر کم! پس از صاحب محصول درخواست کنید تا کارگران بیشتری به کمکتان بفرستد. بروید و فراموش نکنید که من شما را همچون بره‌ها به میان گرگها می فرستم.<sup>۳</sup> با خود نه پول بردارید، نه کوله بار و نه حتی یک جفت کفش اضافی. در بین راه نیز وقت تلف نکنید.

<sup>۴</sup> «وارد هر خانه‌ای که شدید، قبل از هر چیز بگویید: برکت بر این خانه باشد.<sup>۵</sup> اگر کسی در آنجا لیاقت برکت را داشته باشد، برکت شامل حالش می شود و اگر لیاقت نداشته باشد، برکت به خود شما برمی گردد.<sup>۶</sup> پس در همان خانه بمانید و بدنبال جای بهتر، از خانه به خانه‌ای دیگر نقل مکان نکنید. هر چه به شما می دهند، بخورید و بنوشید و از اینکه از شما پذیرایی می کنند، شرمسار نباشید، چون کارگر مستحق مزد خویش است!

<sup>۸</sup> و <sup>۹</sup> «اگر اهالی شهری شما را پذیرا شوند، هر چه پیش شما بگذارند، بخورید و بیماران را شفا دهید و به ایشان بگویید: ملکوت خدا به شما نزدیک شده است.<sup>۱۰</sup> «اما اگر شهری شما را نپذیرفت، به کوچه‌های آن بروید و بگویید: <sup>۱۱</sup> «ما حتی گرد و خاک شهرتان را که بر پایهای ما نشسته، می تکانیم تا بدانید که آینده تاریکی در انتظار شماست. اما بدانید که در رحمت خدا به روی شما گشوده شده بود.»<sup>۱۲</sup> حتی وضع شهر گناهکاری چون سدوم، در روز داوری، از وضع چنان شهری بهتر خواهد بود.

<sup>۱۳</sup> «وای بر شما ای اهالی خورزین و بیت صیدا! چه سرنوشت وحشتناکی در انتظار شماست! چون اگر معجزاتی را که برای شما کردم در شهرهای فاسدی چون صور و صیدون انجام می دادم، اهالی آنجا مدت‌ها پیش به زانو درمی آمدند و توبه می کردند، و یقیناً پلاس می پوشیدند و خاکستر بر سر خود می ریختند، تا نشان دهند که چقدر از کرده خود پشیمانند.<sup>۱۴</sup> بلی، در روز داوری، مجازات مردم صور و صیدون از مجازات شما بسیار سبکتر خواهد بود.<sup>۱۵</sup> ای مردم کفرناحوم، به شما چه بگوییم؟ شما که می خواستید تا به آسمان سربرافرازید، بدانید که به جهنم سرنگون خواهید شد!»

<sup>۱۶</sup> سپس به شاگردان خود گفت: «هر که شما را بپذیرد، مرا پذیرفته است، و هر که شما را رد کند، در واقع مرا رد کرده است، و هر که مرا رد کند، خدایی را که مرا فرستاده، رد کرده است.»

<sup>۱۷</sup> پس از مدتی هفتاد شاگرد برگشتند و با خوشحالی به عیسی خبر داده، گفتند: «خداوندا، حتی ارواح پلید نیز به نام تو، از ما اطاعت می کنند!»

<sup>۱۸</sup> عیسی فرمود: «بلی، من شیطان را دیدم که همچون برق، از آسمان به زیر افتاد! <sup>۱۹</sup> من به شما قدرت بخشیده‌ام تا بر همه نیروهای شیطان مسلط شوید و از میان مارها و عقربها بگذرید و آنها را پایمال کنید؛ و هیچ چیز هرگز به شما آسیب نخواهد رسانید! <sup>۲۰</sup> باوجود این، فقط از این شادی نکنید که ارواح پلید از شما اطاعت می‌کنند، بلکه از این شاد باشید که نام شما در آسمان ثبت شده است!»

### دعای شکرگزاری عیسی

<sup>۲۱</sup> آنگاه دل عیسی سرشار از شادی روح خدا گردید و فرمود: «ای پدر، ای مالک آسمان و زمین، تو را سپاس می‌گویم که این امور را از اشخاص متفکر و دانای این جهان پنهان کردی و به کسانی آشکار ساختی که با سادگی، همچون کودکان به تو ایمان دارند. بلی، ای پدر، تو را شکر می‌کنم، چون خواست تو چنین بود.» <sup>۲۲</sup> سپس به شاگردان خود گفت: «پدرم، خدا، همه چیز را در اختیار من قرار داده است. پسر را هیچکس نمی‌شناسد بغیر از پدر، و پدر را نیز کسی برآستی نمی‌شناسد، مگر پسر و آنانی که از طریق پسر او را بشناسند.» <sup>۲۳</sup> سپس، در تنهایی به آن دوازده شاگرد فرمود: «خوشابحال شما که این چیزها را می‌بینید! <sup>۲۴</sup> چون پیامبران و پادشاهان زیادی در روزگاران گذشته، آرزو داشتند که آنچه شما می‌بینید و می‌شنوید، ببینند و بشنوند!»

### بزرگترین دستور خدا

<sup>۲۵</sup> روزی یکی از علمای دین که می‌خواست اعتقادات عیسی را امتحان کند، از او پرسید: «استاد، انسان چه باید بکند تا حیات جاودانی را بدست بیاورد؟» <sup>۲۶</sup> عیسی به او گفت: «در کتاب تورات، در این باره چه نوشته شده است؟» <sup>۲۷</sup> جواب داد: «نوشته شده که خداوند، خدای خود را با تمام دل، با تمام جان، با تمام قوت و با تمام فکرت دوست بدار. همسایه‌ات را نیز دوست بدار، همانقدر که خود را دوست می‌داری!» <sup>۲۸</sup> عیسی فرمود: «بسیار خوب، تو نیز چنین کن تا حیات جاودانی داشته باشی.» <sup>۲۹</sup> اما او چون می‌خواست سؤال خود را موجه و بجا جلوه دهد، باز پرسید: «خوب، همسایه من کیست؟»

### داستان سامری نیکو

<sup>۳۰</sup> عیسی در جواب، داستانی تعریف کرد و فرمود: «یک یهودی از اورشلیم به شهر اریحا می‌رفت. در راه بدست راهزنان افتاد. ایشان لباس و پول او را گرفتند و او را کتک زده، نیمه جان کنار جاده انداختند و رفتند. <sup>۳۱</sup> از قضا، کاهنی یهودی از آنجا می‌گذشت. وقتی او را کنار جاده افتاده دید، راه خود را کج کرد و از سمت دیگر جاده رد شد. <sup>۳۲</sup> سپس یکی از خادمان خانه خدا از راه رسید و نگاهی به او کرد. اما او نیز راه خود را در پیش گرفت و رفت.

<sup>۳۳</sup> «آنگاه یک سامری از راه رسید (یهودی‌ها و سامری‌ها، با یکدیگر دشمنی داشتند). وقتی آن مجروح را دید، دلش به حال او سوخت، <sup>۳۴</sup> نزدیک رفت و کنارش نشست، زخمهایش را شست و مرهم مالید و بست. سپس او را بر الاغ خود سوار کرد و به مهمانخانه‌ای برد و از او مراقبت نمود. <sup>۳۵</sup> روز بعد، هنگامی که آنجا را ترک می‌کرد، مقداری پول به صاحب مهمانخانه داد و گفت: از این شخص مراقبت کن و اگر بیشتر از این خرج کنی، وقتی برگشتم، پرداخت خواهم کرد!

<sup>۳۶</sup> «حال، به نظر تو کدامیک از این سه نفر، همسایه آن مرد بیچاره بود؟»

<sup>۳۷</sup> جواب داد: «آنکه به او ترحم نمود و کمکش کرد.»

عیسی فرمود: «تو نیز چنین کن!»

### اهمیت گوش دادن به کلام خدا

<sup>۳۸</sup> در سر راه خود به اورشلیم، عیسی و شاگردان به دهی رسیدند. در آنجا زنی به نام مرتا ایشان را به خانه خود دعوت کرد. <sup>۳۹</sup> او خواهری داشت به نام مریم. وقتی عیسی به خانه ایشان آمد، مریم با خیالی آسوده نشست تا به سخنان او گوش فرا دهد. <sup>۴۰</sup> اما مرتا که برای پذیرایی از آن همه مهمان، پریشان شده و به تکاپو افتاده بود، نزد عیسی آمد و گفت: «سَرور من، آیا این دور از انصاف نیست که خواهرم اینجا بنشیند و من به تنهایی همه کارها را انجام دهم؟ لطفاً به او بفرما تا به من کمک کند!» <sup>۴۱</sup> عیسی خداوند به او فرمود: «مرتتا، تو برای همه چیز خود را ناراحت و مضطرب می‌کنی، <sup>۴۲</sup> اما فقط یک چیز اهمیت دارد. مریم همان را انتخاب کرده است و من نمی‌خواهم او را از این فیض محروم سازم!»

### عیسی دعا کردن را به شاگردان می‌آموزد

۱۱ روزی عیسی مشغول دعا بود. وقتی دعایش تمام شد، یکی از شاگردان به او گفت: «خداوندا، همانطور که یحیی طرز دعا کردن را به شاگردان خود

آموخت، تو نیز به ما بیاموز.»

<sup>۲</sup> عیسی به ایشان گفت که چنین دعا کنند:

«ای پدر،

نام مقدس تو گرامی باد.

ملکوت تو برقرار گردد.

<sup>۳</sup> نان مورد نیاز ما را

هر روز به ما ارزانی فرما.

<sup>۴</sup> گناهان ما را ببخش،

چنانکه ما نیز آنانی را که به ما خطا کرده‌اند، می‌بخشیم.

ما را از وسوسه های شیطان دور نگهدار.»

<sup>۵</sup> سپس تعلیم خود را درباره دعا ادامه داد و فرمود: «فرض کنید که نیمه شب،

مهمانی از راه دور برای شما می‌رسد و شما چیزی برای خوردن در خانه ندارید.

اجباراً در خانه دوستی را می‌زنید و از او سه نان قرض می‌خواهید.<sup>۶</sup> او از داخل خانه

جواب می‌دهد که با بچه‌هایش در رختخواب خوابیده است و نمی‌تواند برخیزد و به

شما نان دهد.

<sup>۸</sup> «اما مطمئن باشید که حتی اگر از روی دوستی این کار را نکند، اگر مدتی در بزنید،

در اثر پافشاری شما برخواهد خاست و هر چه بخواهید به شما خواهد داد.<sup>۹</sup> در دعا

نیز باید چنین کرد. آنقدر دعا کنید تا جواب دعایتان داده شود. آنقدر جستجو کنید تا

بیابید. آنقدر در بزنید تا باز شود.<sup>۱۰</sup> زیرا هر که درخواست کند، بدست خواهد آورد؛

هر که جستجو کند، خواهد یافت؛ و هر که در بزند، در به رویش باز خواهد شد.

<sup>۱۱</sup> «شما که پدر هستید، اگر فرزندان از شما نان بخواهد، آیا به او سنگ می‌دهید؟ یا اگر

ماهی بخواهد، آیا به او مار می‌دهید؟<sup>۱۲</sup> یا اگر تخم مرغ بخواهد، آیا به او عقرب

می‌دهید؟ هرگز!

<sup>۱۳</sup> «پس اگر شما، اشخاص گناهکار، می‌دانید که باید چیزهای خوب را به فرزندان

بدهید، چقدر بیشتر پدر آسمانی شما می‌داند که باید روح‌القدس را به آنانی که از او

درخواست می‌کنند، ارزانی دارد!»

### تهمت به عیسی

<sup>۱۴</sup> یکبار عیسی، روح پلیدی را از جسم یک لال بیرون کرد و زبان آن شخص باز شد.

کسانی که این ماجرا را دیدند، بسیار تعجب کردند و به هیجان آمدند.<sup>۱۵</sup> اما بعضی از

آن میان گفتند: «جای تعجب نیست که او می‌تواند ارواح پلید را اخراج کند، چون قدرت انجام این کارها را از شیطان که رئیس همه ارواح پلید است، می‌گیرد!»<sup>۱۶</sup> عده‌ای دیگر نیز از او خواستند تا کاری کند که در آسمان اتفاق عجیبی بیفتد، و به این طریق ثابت شود که او همان مسیح موعود است.

<sup>۱۷</sup> عیسی افکار هر یک از ایشان را خواند و فرمود: «هر حکومتی که به دسته‌های مخالف تقسیم شود، رو به نابودی خواهد رفت، و هر خانه‌ای که گرفتار مشاجرات و جنگ و جدال گردد، از هم خواهد پاشید.<sup>۱۸</sup> از این رو، اگر گفته شما درست باشد، یعنی اینکه شیطان بضد خود می‌جنگد و به من قدرت داده تا ارواح پلید او را بیرون کنم، در اینصورت حکومت او چگونه برقرار خواهد ماند؟<sup>۱۹</sup> و اگر قدرت من از طرف شیطان است، پس قدرت آن عده از مریدان شما که ارواح پلید را بیرون می‌کنند، از کجاست؟ آیا این نشان می‌دهد که آنها آلت دست شیطان هستند؟ اگر راست می‌گویید، همین سؤال را از ایشان بکنید!<sup>۲۰</sup> اما اگر من با قدرت خدا ارواح پلید را از وجود مردم بیرون می‌کنم، این ثابت می‌کند که ملکوت خدا در میان شما آغاز شده است.

<sup>۲۱</sup> «تا زمانی که شیطان، نیرومند و مسلح، از کاخ خود محافظت می‌کند، کاخش در امن و امان است.<sup>۲۲</sup> اما وقتی کسی نیرومندتر و مسلح‌تر از او به او حمله کند، بر او پیروز خواهد شد و او را خلع سلاح خواهد کرد و تمام دارایی‌اش را از دستش خواهد گرفت.

<sup>۲۳</sup> «هر که طرفدار من نباشد، بضد من است. هر که مرا یاری نکند، در واقع علیه من کار می‌کند.

<sup>۲۴</sup> «هنگامی که روح پلید از وجود شخصی اخراج می‌شود، برای استراحت به بیابانها می‌رود. اما چون جای مناسبی نمی‌یابد، نزد همان شخصی که از وجودش بیرون رفته بود، باز می‌گردد،<sup>۲۵</sup> و می‌بیند که خانه سابقش جارو شده و تمیز است.<sup>۲۶</sup> پس می‌رود و هفت روح بدتر از خود را نیز می‌آورد و همگی داخل وجود او می‌شوند. آنگاه وضع آن شخص، بدتر از حالت اولش می‌گردد.»

<sup>۲۷</sup> این سخنان هنوز بر زبان عیسی بود که زنی از میان جمعیت با صدای بلند گفت: «خوشبحال آن مادری که تو را بدنیا آورد و شیر داد!»

<sup>۲۸</sup> عیسی در جواب گفت: «بلی، اما خوشبخت‌تر از مادر من، کسی است که کلام خدا را می‌شنود و به آن عمل می‌کند!»

## مردم بی‌ایمان زمان عیسی

<sup>۲۹</sup> و <sup>۳۰</sup> هنگامی که جمعیت انبوهی نزد او گرد آمدند، عیسی فرمود: «مردم این دوره و زمانه چقدر شرورند! همواره از من طالب علامتی هستند تا یقین حاصل کنند که من همان مسیح موعود می‌باشم. اما تنها علامتی که من به آنان نشان خواهم داد، رویدادی است نظیر آنچه بر یونس پیامبر گذشت، که به مردم نینوا ثابت کرد که خدا او را فرستاده است. علامت من نیز به این مردم ثابت خواهد کرد که از جانب خدا آمده‌ام.

<sup>۳۱</sup> «در روز داوری، «ملکه سبا» بر خواهد خاست و مردم این دوره و زمانه را محکوم خواهد ساخت، زیرا او با زحمت فراوان، راهی دراز را پیمود تا بتواند سخنان حکیمانه «سلیمان» را بشنود. اما شخصی برتر از سلیمان در اینجاست و چه کم هستند آنانی که به او توجه می‌کنند.

<sup>۳۲</sup> «در آن روز، مردم شهر نینوا بر خواهند خاست و مردم این نسل را محکوم خواهند ساخت، زیرا آنها بر اثر موعظه یونس توبه کردند. درحالی‌که شخصی برتر از یونس در اینجاست اما این مردم توجهی به او ندارند.

## دینداری با خلوص نیت

<sup>۳۳</sup> «هیچکس چراغ را روشن نمی‌کند تا پنهانش سازد، بلکه آن را در جایی می‌آویزد که نورش بر هر که وارد اطاق می‌شود، بتابد. <sup>۳۴</sup> چشم نیز چراغ وجود است! چشم پاک همچون تابش آفتاب، اعماق وجود انسان را روشن می‌کند. اما چشم ناپاک و گناه‌آلود، جلو تابش نور را می‌گیرد و انسان را غرق تاریکی می‌سازد. <sup>۳۵</sup> پس هشیار باشید، مبدا بجای نور، تاریکی بر وجودتان حکمفرما باشد! <sup>۳۶</sup> اگر باطن شما نورانی بوده و هیچ نقطه تاریکی در آن نباشد، آنگاه سراسر وجودتان درخشان خواهد بود، گویی چراغی پر نور بر شما می‌تابد.»

## عیسی از رهبران مذهبی انتقاد می‌کند

<sup>۳۷</sup> و <sup>۳۸</sup> وقتی عیسی سخنان خود را به پایان رسانید، یکی از فریسی‌ها، او را برای صرف غذا به خانه خود دعوت کرد. عیسی دعوت او را پذیرفت و به خانه او رفت. وقتی بر سر سفره می‌نشستند، عیسی برخلاف رسم یهود، دستهای خود را نشست. میزبان بسیار تعجب کرد!

<sup>۳۹</sup> عیسی به او فرمود: «شما فریسیان، ظاهرتان را می‌شوئید و پاک می‌سازید، اما باطنتان ناپاک است و پر از حرص و طمع و شرارت! <sup>۴۰</sup> ای نادانان، آیا همان خدایی که ظاهر

را ساخت، باطن را نساخت؟<sup>۴۱</sup> اما بهترین نشانه پاکی باطن، همانا سخاوتمندی و گشاده دستی است.

<sup>۴۲</sup> «وای بر شما ای فریسی‌ها که هر چند با دقت کامل، یک دهم تمام درآمدتان را در راه خدا می‌دهید، اما عدالت و محبت خدا را بکلی فراموش کرده‌اید. یک دهم درآمد را البته باید داد، اما عدالت و محبت را نیز نباید فراموش کرد.

<sup>۴۳</sup> «وای بر شما ای فریسی‌ها، که دوست دارید در عبادتگاه‌ها در صدر بنشینید و در کوچه و بازار از مردم احترام ببینید!<sup>۴۴</sup> چه عذاب هولناکی در انتظار شماست! شما مانند قبرهایی هستید که در صحرا میان علفها پنهانند، مردم از کنارشان رد می‌شوند بی‌آنکه بدانند چقدر فاسد هستید.»

<sup>۴۵</sup> یکی از علمای دین که در آنجا ایستاده بود، به عیسی گفت: «استاد، با این سخنان به ما نیز توهین کردی!»

<sup>۴۶</sup> عیسی فرمود: «بلی، همین عذاب هولناک در انتظار شما نیز هست. شما تکالیف دینی بسیار سنگینی بر دوش مردم می‌گذارید، و هیچ نمی‌کوشید آنها را به‌گونه‌ای تعلیم دهید که انجامشان برای مردم آسانتر گردد.<sup>۴۷</sup> وای بر شما، چون درست مانند اجداد خود هستید که در گذشته پیامبران خدا را کشتند.<sup>۴۸</sup> شما کارهای شرم‌آور پدرانتان را تصدیق می‌کنید و اگر خودتان هم بودید، همان کارها را می‌کردید.

<sup>۴۹</sup> «از همین روست که خدا با حکمتی که دارد درباره شما فرموده است: پیامبران و رسولان نزد شما خواهم فرستاد، اما شما برخی را کشته، و برخی دیگر را آزار خواهید رساند.<sup>۵۰</sup> بنابراین، خدا انتقام خون همه انبیاء را که از ابتدای پیدایش جهان تابحال ریخته شده است، از شما خواهد گرفت،<sup>۵۱</sup> از خون «هاییل» گرفته تا خون «زکریا» که در خانه خدا در میان قربانگاه و جایگاه مقدس کشته شد. بلی، خون همه آنها به گردن شماست!<sup>۵۲</sup> وای بر شما ای علمای دین، چون حقیقت را از مردم پنهان می‌کنید، نه خودتان آن را می‌پذیرید و نه می‌گذارید دیگران به آن ایمان بیاورند.»

<sup>۵۳</sup> وقتی عیسی از آن محفل بیرون آمد، فریسی‌ها و علمای دین که از سخنان او بسیار خشمگین شده بودند، او را به سختی مورد انتقاد قرار داده، کوشیدند با سؤالات خود او را در تنگنا قرار دهند.<sup>۵۴</sup> ایشان از آن پس درصدد برآمدند که با استفاده از سخنان خودش او را به دام بیندازند و گرفتارش سازند.

## هشدار علیه ریاکاری

۱۲ هنگامی که هزاران نفر ازدحام نموده بودند، بطوری که یکدیگر را پایمال



می‌کردند، عیسی نخست رو به شاگردان کرد و به ایشان فرمود: «از فریسی‌های خوش‌ظاهر و بدباطن برحذر باشید! زیرا همانگونه که خمیرمایه در تمام خمیر اثر می‌کند، همانطور ریاکاری فریسیان نیز انسان را آلوده می‌سازد. <sup>۲</sup> بدانید که چیزی پنهان نیست که روزی آشکار و عیان نگردد. <sup>۳</sup> بنابراین، آنچه ایشان در تاریکی گفته‌اند، در روشنایی شنیده خواهد شد، و آنچه در اتاقهای در بسته در گوش گفته‌اند، بر بامها اعلام خواهد شد تا همه بشنوند!

### توکل و اعتماد به خدا

<sup>۴</sup> «ای دوستان من، از آنانی نترسید که قادرند فقط جسمتان را بکشند، چون نمی‌توانند به روحتان آسیبی برسانند! <sup>۵</sup> اما به شما خواهم گفت از که بترسید: از خدایی بترسید که هم قدرت دارد بکشد و هم به جهنم بیندازد. بلی، از او باید ترسید. <sup>۶</sup> «مگر پنج گنجشک به قیمتی ارزان خرید و فروش نمی‌شوند؟ باوجود این، خدا حتی یکی از آنها را فراموش نمی‌کند! <sup>۷</sup> او حتی حساب موهای سر شما را نیز دارد! پس هرگز نترسید! چون در نظر خدا، شما بسیار عزیزتر از گنجشکان هستید. <sup>۸</sup> «یقین بدانید که اگر نزد مردم اعلام نمایم که پیرو من می‌باشید، من نیز در حضور فرشتگان خدا، شما را دوست خود اعلام خواهم نمود. <sup>۹</sup> اما کسانی که پیش مردم مرا انکار کنند، من نیز ایشان را در حضور فرشتگان خدا انکار خواهم نمود. <sup>۱۰</sup> با این حال، آنانی که بضد من چیزی بگویند، در صورت توبه بخشیده خواهند شد، اما آنانی که بضد روح‌القدس سخنی گویند، هرگز بخشیده نخواهند شد. <sup>۱۱</sup> «هنگامی که شما را برای محاکمه، به عبادتگاه‌های یهود و نزد بزرگان و حاکمان می‌برند، نگران نباشید که برای دفاع از خود، چه بگویید، <sup>۱۲</sup> چون روح‌القدس همان لحظه به شما خواهد آموخت که چه بگویید.»

### وارستگی از طمع و مادیات

<sup>۱۳</sup> در این هنگام، شخصی از میان جمعیت گفت: «استاد، به برادرم بفرما که ارث پدرم را با من تقسیم کند!»  
<sup>۱۴</sup> عیسی جواب داد: «ای مرد، چه کسی تعیین کرده که من قاضی شما باشم تا درباره این موضوع حکم کنم؟ <sup>۱۵</sup> اما اگر از من می‌شنوید، از طمع فرار کنید، چون زندگی حقیقی به ثروت بستگی ندارد.»  
<sup>۱۶</sup> سپس این داستان را برای ایشان بیان کرد: «شخصی ثروتمند از مزرعه خود محصول فراوانی بدست آورد، <sup>۱۷</sup> بطوری که تمام انبارهایش پر شد، اما هنوز مقدار زیادی

عَلَّه باقی مانده بود. پس از تفکر بسیار، بالاخره با خود گفت: "انبارهایم را خراب می‌کنم و انبارهای بزرگتری می‌سازم تا جای کافی برای محصول خود داشته باشم."<sup>۱۹</sup> آنگاه به خود خواهم گفت: ای مرد خوشبخت، تو برای چندین سال، محصول فراوان ذخیره کرده‌ای! حالا دیگر راحت باش و به عیش و نوش پرداز و خوش بگذران!

<sup>۲۰</sup> «اما خدا به او فرمود: "ای نادان! همین امشب جانت را خواهم گرفت. آنگاه اموالی که اندوخته‌ای، به چه کسی خواهد رسید؟"»<sup>۲۱</sup> «بلی، نادان است هر که در این دنیا مال و ثروت جمع کند، اما توشه‌ای برای آخرت نیندوزد!»

### تعلیم درباره مال و ثروت

<sup>۲۲</sup> آنگاه به شاگردان خود فرمود: «هرگز برای خوراک و پوشاک غصه نخورید،<sup>۳۳</sup> زیرا زندگی بسیار با ارزشتر از خوراک و پوشاک است!<sup>۲۴</sup> کلاغها را ملاحظه کنید! نه می‌کارند، نه درو می‌کنند و نه انبار دارند تا خوراک را ذخیره کنند، زیرا روزی آنها را خدا می‌رساند. اما شما در نظر خدا بسیار عزیزتر از پرندگان هستید!<sup>۲۵</sup> بعلاوه، با نگرانی و غصه خوردن چه کاری از پیش می‌برید؟ آیا می‌توانید حتی یک لحظه به عمر خود بیفزایید؟ هرگز!<sup>۲۶</sup> پس اگر با غصه خوردن، حتی قادر به انجام کوچکترین کار هم نیستید، پس چرا برای امور بزرگتر نگران و مضطرب می‌شوید؟

<sup>۲۷</sup> «گل‌های وحشی را بنگرید که چگونه رشد و نمو می‌کنند! نه نخ می‌ریسند و نه می‌بافند. با وجود این، حتی سلیمان پادشاه نیز با آن همه شکوه و جلال، همچون یکی از این گلها آراسته نبود!<sup>۲۸</sup> پس اگر خدا به فکر پوشاک گلهاست، گل‌هایی که امروز سبز و خرمند و فردا پژمرده می‌شوند، آیا به فکر پوشاک شما نخواهد بود، ای سست ایمانان؟!<sup>۲۹</sup> برای خوراک نیز نگران نباشید که چه بخورید و چه بنوشید! غصه نخورید، چون خدا روزی شما را می‌رساند.<sup>۳۰</sup> مردم بی‌ایمان تمام زندگی خود را صرف بدست آوردن این چیزها می‌کنند، اما پدر آسمانی شما بخوبی می‌داند که شما به همه اینها نیاز دارید.<sup>۳۱</sup> بنابراین، ملکوت خدا را هدف زندگی خود قرار دهید، و خدا خودش همه نیازهای شما را برآورده خواهد ساخت.

<sup>۳۲</sup> «پس ای گله کوچک من، نترسید! چون رضای خاطر پدر شما در اینست که ملکوت را به شما عطا فرماید.<sup>۳۳</sup> بنابراین، هر چه دارید بفروشید و به فقرا بدهید تا برای آخرت خود، گنج و ثروتی اندوخته باشید، ثروتی که هرگز تلف نمی‌شود و

دزدها به آن دستبرد نمی‌زنند و بید، آن را تباه نمی‌سازد.<sup>۳۴</sup> زیرا گنجتان هر کجا باشد، فکر و دلتان نیز همانجا خواهد بود.

### آماده باشید

«همواره لباس بر تن، برای خدمت آماده باشید! <sup>۳۵</sup>مانند خدمتکارانی که منتظرند اربابشان از جشن عروسی بازگردد، و حاضرند هر وقت که برسد و در بزند، در را به رویش باز کنند. <sup>۳۶</sup>خوشابحال آن خدمتکارانی که وقتی اربابشان می‌آید، بیدار باشند. یقین بدانید که او خود لباس کار بر تن کرده، آنان را بر سر سفره خواهد نشاند و به پذیرایی از ایشان خواهد پرداخت. <sup>۳۷</sup>بلی، خوشابحال آن غلامانی که وقتی اربابشان می‌آید، بیدار باشند، خواه نیمه شب باشد، خواه سپیده دم! <sup>۳۸</sup>اگر صاحب خانه می‌دانست که دزد چه وقت می‌آید، بیدار می‌ماند و نمی‌گذاشت وارد خانه‌اش شود. همانگونه نیز زمان دقیق بازگشت ارباب معلوم نیست. <sup>۳۹</sup>بنابراین، شما نیز آماده باشید، زیرا من، مسیح موعود، هنگامی باز خواهم گشت که کمتر انتظارش را دارید.»

<sup>۴۰</sup>پطرس از عیسی پرسید: «خداوندا، آیا این را فقط برای ما می‌گویی یا برای همه؟»  
<sup>۴۱</sup>عیسای خداوند در جواب فرمود: «این را به هر خدمتکار امین و آگاهی می‌گویم که اربابش او را بر سایر خدمتکاران می‌گمارد تا در غیاب خود، خوراک و آذوقه را بموقع به ایشان بدهد. <sup>۴۲</sup>خوشابحال چنین خدمتکاری که وقتی اربابش باز می‌گردد، او را در حال انجام وظیفه ببیند. <sup>۴۳</sup>یقین بدانید که او را ناظر تمام دارایی خود خواهد ساخت.»

<sup>۴۴</sup>«ولی ممکن است آن شخص با این تصور که اربابش به این زودی‌ها باز نخواهد گشت، به اذیت و آزار افراد زیردست خود بپردازد و وقت خود را به عیش و نوش بگذراند. <sup>۴۵</sup>آنگاه در روزی که انتظارش را ندارد، اربابش باز خواهد گشت و او را از مقامش برکنار کرده، به جایی خواهد فرستاد که افراد نادرست و خائن فرستاده می‌شوند.»

<sup>۴۶</sup>«آن خدمتکاری که وظیفه خود را بداند و به آن عمل نکند، به سختی مجازات خواهد شد. <sup>۴۷</sup>اما اگر کسی ندانسته عمل خلافی انجام دهد، کمتر مجازات خواهد شد. به هر که مسئولیت بزرگتری سپرده شود، بازخواست بیشتری نیز از او بعمل خواهد آمد، و نزد هر که امانت بیشتری گذاشته شود، مطالبه بیشتری نیز خواهد شد.»

### اختلاف بخاطر عیسی

<sup>۴۹</sup> «من آمده‌ام تا بر روی زمین آتش داوری بیفروزم، و کاش هر چه زودتر این کار انجام شود! <sup>۵۰</sup> اما پیش از آن، باید از تجربیاتی سخت بگذرم، و چقدر در اندوه هستم، تا آنها به پایان برسند!

<sup>۵۱</sup> «آیا تصور می‌کنید که آمدن من باعث صلح و آشتی مردم با یکدیگر می‌شود؟ نه! بلکه بخاطر من، مردم با یکدیگر اختلاف پیدا خواهند کرد، <sup>۵۲</sup> و خانواده‌ها از هم پاشیده خواهند شد! دو نفر به جانب من خواهند بود و سه نفر بحد من. <sup>۵۳</sup> نظر پدر خانواده درباره من، با نظر پسرش متفاوت خواهد بود. همچنین مادر با دختر، و عروس با مادر شوهر اختلاف نظر پیدا خواهند کرد.»

<sup>۵۴</sup> سپس رو به جماعت کرد و فرمود: «وقتی می‌بینید ابرها از سوی مغرب می‌آیند، می‌گویید که باران خواهد آمد و همانطور نیز می‌شود. <sup>۵۵</sup> و هنگامی که باد جنوبی می‌وزد، می‌گویید که امروز هوا گرم خواهد شد، و همانگونه نیز می‌شود. <sup>۵۶</sup> ای ریاکاران، شما قادرید وضع آب و هوا را پیش‌بینی کنید، اما نمی‌خواهید تشخیص دهید که در چه زمانی زندگی می‌کنید، و نمی‌خواهید درک کنید که رویدادهای حاضر چه بلایایی را هشدار می‌دهند! <sup>۵۷</sup> چرا نمی‌خواهید حقیقت را بپذیرید؟

<sup>۵۸</sup> «وقتی کسی از تو شاکی است و تو را به دادگاه می‌برد، سعی کن پیش از رسیدن به نزد قاضی، با او صلح کنی، مبادا تو را به زندان بیفکند. <sup>۵۹</sup> چون اگر به زندان بیفتی، از آنجا بیرون نخواهی آمد، مگر آنکه تا دینار آخر را پردازی!»

### توبه یا هلاکت

**۳۳** در همین وقت به عیسی اطلاع دادند که پیلاتوس، عده‌ای از زائران جلیلی را در اورشلیم به هنگام تقدیم قربانی در خانه خدا، قتل عام کرده است. <sup>۱</sup> عیسی با شنیدن این خبر فرمود: «آیا تصور می‌کنید این عده، از سایر مردم جلیل گناهکارتر بودند، که اینگونه رنج دیدند و کشته شدند؟ <sup>۲</sup> به هیچ وجه! شما نیز اگر از راه‌های بد خویش باز نگردید و بسوی خدا بازگشت ننمایید، مانند ایشان هلاک خواهید شد! <sup>۳</sup> یا آن هجده نفری که برج «سلوام» بر روی ایشان فرو ریخت و کشته شدند، آیا از همه ساکنان اورشلیم، گناهکارتر بودند؟ <sup>۴</sup> هرگز! شما نیز اگر توبه نکنید، همگی هلاک خواهید شد!»

### عبرت از درخت انجیر

<sup>۱</sup> سپس این داستان را بیان فرمود: «شخصی در باغ خود، درخت انجیری کاشته بود. اما هر بار که به آن سر می‌زد، می‌دید که میوه‌ای نیآورده است. <sup>۲</sup> سرانجام صبرش به پایان

رسید و به باغبان خود گفت: این درخت را ببر، چون سه سال تمام انتظار کشیده‌ام و هنوز یک دانه انجیر هم نداده است! نگه داشتنش چه فایده‌ای دارد؟ زمین را نیز بیهوده اشغال کرده است!

«باغبان جواب داد: باز هم به آن فرصت بدهید! بگذارید یک سال دیگر هم بماند تا از آن بخوبی مواظبت کنم و کود زیاد به آن بدهم. اگر سال آینده میوه داد که چه بهتر؛ اما اگر نداد، آنوقت آن را خواهم برید.»

### شفای بیمار در روز شنبه

<sup>۱۰</sup> یک روز شنبه، عیسی در عبادتگاه کلام خدا را تعلیم می‌داد. <sup>۱۱</sup> در آنجا زنی حضور داشت که مدت هجده سال، روحی پلید او را علیل ساخته بود بطوریکه پشتش خمیده شده، بهیچ‌وجه نمی‌توانست راست بایستد.

<sup>۱۲</sup> وقتی عیسی او را دید، به او فرمود: «ای زن، تو از این مرض شفا یافته‌ای!» <sup>۱۳</sup> در همان حال که این را می‌گفت، دستهای خود را بر او گذاشت. بلافاصله آن زن شفا یافت و راست ایستاد و شروع به ستایش خداوند نمود!

<sup>۱۴</sup> اما سرپرست عبادتگاه غضبناک شد، چون عیسی آن زن را روز شنبه شفا داده بود. پس با خشم به حضار گفت: «در هفته شش روز باید کار کرد. در این شش روز بیایید و شفا بگیرید، اما نه در روز شنبه.»

<sup>۱۵</sup> اما عیسای خداوند در جواب او فرمود: «ای ریاکار! مگر تو خود روز شنبه کار نمی‌کنی؟ مگر روز شنبه، گاو یا الاغت را از آخور باز نمی‌کنی تا برای آب دادن بیرون ببری؟» <sup>۱۶</sup> پس حال چرا از من ایراد می‌گیری که در روز شنبه، این زن را رهایی دادم، زنی که همچون ما از نسل ابراهیم است، و هجده سال در چنگ شیطان اسیر بود؟»

<sup>۱۷</sup> با شنیدن این سخن، دشمنان او همه شرمگین شدند، اما مردم از معجزات او غرق شادی گشتند.

### مثال درباره ملکوت خدا

<sup>۱۸</sup> آنگاه عیسی درباره ملکوت خدا مثالی آورد و فرمود: «ملکوت خدا به چه می‌ماند؟ آن را به چه تشبیه کنم؟» <sup>۱۹</sup> مانند دانه کوچک خردل است که در باغی کاشته می‌شود و پس از مدتی تبدیل به چنان بوته بزرگی می‌شود که پرندگان در میان شاخه‌هایش آشیانه می‌کنند.

### مثال خمیر مایه

<sup>۲۰</sup>یا مانند خمیر مایه‌ای است که هنگام تهیه خمیر با آرد مخلوط می‌شود و کم‌کم اثر آن نمایان می‌گردد.»

### تا فرصت باقی است باید بسوی خدا بازگشت نمود

<sup>۲۲</sup>عیسی بر سر راه خود به اورشلیم، به شهرها و دهات مختلف می‌رفت و کلام خدا را به مردم تعلیم می‌داد.

<sup>۲۳</sup>روزی، شخصی از او پرسید: «خداوندا، آیا تعداد نجات‌یافتگان کم خواهد بود؟» عیسی فرمود: <sup>۲۴</sup>«در آسمان تنگ است. پس بکوشید تا داخل شوید، زیرا یقین بدانید که بسیاری تلاش خواهند کرد که داخل گردند، اما نخواهند توانست. <sup>۲۵</sup>زمانی خواهد رسید که صاحب خانه در را خواهد بست. آنگاه شما بیرون ایستاده، در خواهید زد و التماس خواهید کرد که: خداوندا، خداوندا، در را به روی ما باز کن! اما او جواب خواهد داد که: من شما را نمی‌شناسم!

<sup>۲۶</sup>«شما خواهید گفت: ما با تو غذا خوردیم! تو در کوچه‌های شهر ما تعلیم دادی! چگونه ما را نمی‌شناسی؟

<sup>۲۷</sup>«اما او باز خواهد گفت: من به هیچ‌وجه شما را نمی‌شناسم! ای بدکاران از اینجا دور شوید!

<sup>۲۸</sup>«آنگاه وقتی ببینید که ابراهیم و اسحاق و یعقوب و همه انبیاء در ملکوت خدا هستند و خودتان بیرون مانده‌اید، از شدت ناراحتی خواهید گریست و لبهایتان را خواهید گزید. <sup>۲۹</sup>مردم از تمام نقاط جهان آمده، در ضیافت ملکوت خدا شرکت خواهند کرد، اما شما محروم خواهید ماند. <sup>۳۰</sup>بلی، یقین بدانید آنانی که اکنون خوار و حقیر شمرده می‌شوند، در آن زمان بسیار سرفراز خواهند گردید و آنانی که حالا مورد احترام و تمجید هستند، در آن زمان، حقیر و ناچیز بحساب خواهند آمد.»

### سوگواری برای اورشلیم

<sup>۳۱</sup>همان‌موقع چند نفر از فریسی‌ها آمدند و به او گفتند: «اگر می‌خواهی زنده بمانی، هر چه زودتر از جلیل برو، چون هیروдіس پادشاه قصد دارد تو را بکشد!»

<sup>۳۲</sup>عیسی جواب داد: «بروید و به آن روباه بگویید که من امروز و فردا، ارواح پلید را بیرون می‌کنم و بیماران را شفا می‌بخشم و روز سوم، خدمتم را به پایان خواهم رساند. <sup>۳۳</sup>بلی، امروز و فردا و پس فردا، باید به راه خود ادامه دهم، چون محال است که نبی خدا در جای دیگری بغیر از اورشلیم کشته شود!

<sup>۳۴</sup> «ای اورشلیم، ای اورشلیم، ای شهری که کشتارگاه انبیاء می باشی! ای شهری که انبیایی را که خدا بسویت فرستاد، سنگسار کردی! چند بار خواستم فرزندان را دور هم جمع کنم، همانطور که مرغ جوجه هایش را زیر پروبالش می گیرد، اما نخواستی. <sup>۳۵</sup> پس اکنون خانهات ویران خواهد ماند و دیگر هرگز مرا نخواهی دید تا زمانی که بگویی: مبارک باد قدم کسی که به نام خداوند می آید.»

### عیسی باز در روز شنبه شفا می بخشد

**۱۴** یک روز شنبه، عیسی در خانه یکی از بزرگان فریسی دعوت داشت. در آنجا بیماری نیز حضور داشت که بدنش آب آورده و دستها و پایهای متورم شده بود. فریسیان مراقب عیسی بودند تا ببینند آیا آن بیمار را شفا می دهد یا نه. <sup>۳</sup> عیسی از فریسیان و علمای دین که حاضر بودند، پرسید: «آیا طبق دستورات تورات، می توان بیماری را در روز شنبه شفا داد یا نه؟»  
<sup>۴</sup> ایشان پاسخی ندادند! پس عیسی دست مریض را گرفت و شفایش داد و به خانه فرستاد. <sup>۵</sup> سپس رو به ایشان کرد و پرسید: «کدامیک از شما، در روز شنبه کار نمی کند؟ آیا اگر الاغ یا گاو تان در چاه بیفتد، فوراً نمی روید تا بیرونش بیاورید؟»  
<sup>۶</sup> اما ایشان جوابی نداشتند که بدهند.

### درس فروتنی

<sup>۷</sup> عیسی چون دید که همه مهمانان سعی می کنند بالای مجلس بنشینند، ایشان را چنین نصیحت کرد: <sup>۸</sup> «هرگاه به جشن عروسی دعوت می شوید، بالای مجلس ننشینید، زیرا ممکن است مهمانی مهم تر از شما بیاید و <sup>۹</sup> صاحب خانه از شما بخواهد که جای تان را به او بدهید. آنگاه باید با شرمساری برخیزید و در پایین مجلس بنشینید! <sup>۱۰</sup> پس اول، پایین مجلس بنشینید تا وقتی صاحب خانه شما را آنجا ببیند، بیاید و شما را بالا ببرد. آنگاه، در حضور مهمانان سربلند خواهید شد. <sup>۱۱</sup> زیرا هر که بکوشد خود را بزرگ جلوه دهد، خوار خواهد شد، اما کسی که خود را فروتن سازد، سربلند خواهد گردید.»  
<sup>۱۲</sup> سپس رو به صاحب خانه کرد و گفت: «هرگاه ضیافتی ترتیب می دهی، دوستان و برادران و بستگان و همسایگان ثروتمند خود را دعوت نکن، چون ایشان هم در عوض، تو را دعوت خواهند کرد. <sup>۱۳</sup> □ بلکه وقتی مهمانی می دهی، فقرا، لنگان و

شلان و نابینایان را دعوت کن. <sup>۴</sup> آنگاه خدا در روز قیامت درستکاران، تو را اجر خواهد داد، زیرا کسانی را خدمت کردی که نتوانستند محبتت را جبران کنند.»

### ضیافت ملکوت خدا

<sup>۱۵</sup> یکی از آنانی که بر سر سفره نشسته بود، چون این سخنان را شنید، گفت: «خوشبحال کسی که در ضیافت ملکوت خدا شرکت کند!»

<sup>۱۶</sup> عیسی در جواب او این داستان را بیان کرد: «شخصی ضیافت مفصلی ترتیب داد و بسیاری را دعوت کرد. <sup>۱۷</sup> وقتی همه چیز آماده شد، خدمتکار خود را فرستاد تا به مهمانان اطلاع دهد که وقت آمدنشان فرا رسیده است. <sup>۱۸</sup> اما هر یک از دعوت‌شدگان به نوعی عذر و بهانه آوردند. یکی گفت که بتازگی قطعه زمینی خریده است و باید برود آن را ببیند. <sup>۱۹</sup> دیگری گفت که پنج جفت گاو خریده است و باید برود آنها را امتحان کند. <sup>۲۰</sup> یکی دیگر نیز گفت که تازه ازدواج کرده و به همین دلیل نمی‌تواند بیاید.»

<sup>۲۱</sup> «خدمتکار بازگشت و پاسخ دعوت‌شدگان را به اطلاع ارباب خود رسانید. ارباب عصبانی شد و به او گفت: فوری به میدانها و کوچه‌های شهر برو و فقرا و مفلوجان و شلان و کوران را دعوت کن! <sup>۲۲</sup> وقتی این دستور اجرا شد، باز هنوز جای اضافی باقی بود. <sup>۲۳</sup> پس ارباب به خدمتکارش گفت: حال به شاه‌راه‌ها و کوره‌راه‌ها برو و هر که را می‌بینی به اصرار بیاور تا خانه من پر شود. <sup>۲۴</sup> چون از آن کسانی که دعوت کرده بودم، هیچیک طعم خوراکیهایی را که تدارک دیده‌ام، نخواهد چشید!»

### بهای پیروی از مسیح

<sup>۲۵</sup> یکبار عیسی روگرداند و به جمعیت بزرگی که بدنبال او حرکت می‌کردند، گفت: <sup>۲۶</sup> «هر که می‌خواهد پیرو من باشد، باید مرا از پدر و مادر، زن و فرزند، برادر و خواهر و حتی از جان خود نیز بیشتر دوست بدارد. <sup>۲۷</sup> هر که صلیب خود را بر ندارد و بدنبال من نیاید، نمی‌تواند شاگرد من باشد.»

<sup>۲۸</sup> «اما پیش از آنکه در مورد پیروی از من، تصمیمی بگیرید، همه جوانب را خوب بسنجید! اگر کسی در نظر دارد ساختمانی بسازد، ابتدا مخارج آن را برآورد می‌کند تا ببیند آیا از عهده آن برمی‌آید یا نه. <sup>۲۹</sup> مبادا وقتی بنیاد ساختمان را گذاشت، سرمایه‌اش تمام شود و نتواند کار را تمام کند! آنگاه همه تمسخرکنان خواهند گفت: <sup>۳۰</sup> «این شخص ساختمان را شروع کرد، اما نتوانست آن را به پایان برساند!»



۳۱ «یا فرض کنید پادشاهی می‌خواهد با پادشاه دیگری بجنگد. او ابتدا با مشاورانش مشورت می‌کند تا ببیند که آیا با یک نیروی ده هزار نفری، می‌تواند یک لشکر بیست هزار نفری را شکست بدهد یا نه. ۳۲ اگر دید که قادر به این کار نیست، هنگامی که سپاه دشمن هنوز دور است، نمایندگان را می‌فرستد تا درباره شرایط صلح مذاکره کنند. ۳۳ به همین طریق، کسی که می‌خواهد شاگرد من شود، نخست باید بنشیند و حساب کند که آیا می‌تواند بخاطر من از مال و دارایی خود چشم‌پوشد یا نه.

۳۴ «اگر نمک طعم و خاصیت خود را از دست بدهد، دیگر چه فایده‌ای دارد؟ ۳۵ نمک بی‌طعم و خاصیت حتی به درد کود زمین هم نمی‌خورد. فقط باید آن را دور ریخت. اگر می‌خواهید منظورم را درک کنید، با دقت به سخنانم گوش فرا دهید!»

### داستان گوسفند گمشده

۱۵ بسیاری از مأمورین باج و خراج و سایر مطرودین جامعه، اغلب گرد می‌آمدند تا سخنان عیسی را بشنوند. ۱ اما فریسیان و علمای دین از او ایراد گرفتند که چرا با مردمان بدنام و پست، نشست و برخاست می‌کند و بر سر یک سفره می‌نشیند. ۲ پس عیسی این مثل را برای ایشان آورد: ۳ «اگر یکی از شما، صد گوسفند داشته باشد و یکی از آنها از گله دور بیفتد و گم شود، چه می‌کند؟ یقیناً آن نود و نه گوسفند را می‌گذارد و به جستجوی آن گم شده می‌رود تا آن را پیدا کند. ۴ وقتی آن را یافت با شادی بر دوش می‌گذارد، ۵ و به خانه می‌آید و دوستان و همسایگان را جمع می‌کند تا برای پیدا شدن گوسفند گم شده با او شادی کنند. ۶ «به همین صورت، با توبه یک گناهکار گمراه و بازگشت او بسوی خدا، در آسمان شادی بیشتری رخ می‌دهد تا برای نود و نه نفر دیگر که گمراه و سرگردان نشده‌اند.

### داستان سکه گمشده

۷ «یا مثلاً اگر زنی ده سکه نقره داشته باشد و یکی را گم کند، آیا چراغ روشن نمی‌کند و با دقت تمام گوشه و کنار خانه را نمی‌گردد و همه جا را جارو نمی‌کند تا آن را پیدا کند؟ ۸ و وقتی آن را پیدا کرد، آیا تمام دوستان و همسایگان خود را جمع نمی‌کند تا با او شادی کنند؟ ۹ به همین سان، فرشتگان خدا شادی می‌کنند از اینکه یک گناهکار توبه کند و بسوی خدا باز گردد.»

### داستان پسر گمشده

<sup>۱۱</sup> برای آنکه موضوع بیشتر روشن شود، عیسی این داستان را نیز بیان فرمود: «مردی دو پسر داشت. <sup>۱۲</sup> روزی پسر کوچک به پدرش گفت: پدر، بهتر است سهمی که از دارایی تو باید به من به ارث برسد، از هم اکنون به من بدهی. پس پدر موافقت نمود و دارایی خود را بین دو پسرش تقسیم کرد.

<sup>۱۳</sup> «چندی نگذشت که پسر کوچکتر، هر چه داشت جمع کرد و به سرزمینی دوردست رفت. در آنجا تمام ثروت خود را در عیاشی‌ها و راه‌های نادرست بر باد داد. <sup>۱۴</sup> از قضا، در همان زمان که تمام پولهایش را خرج کرده بود، قحطی شدیدی در آن سرزمین پدید آمد، طوری که او سخت در تنگی قرار گرفت و نزدیک بود از گرسنگی بمیرد. <sup>۱۵</sup> پس به ناچار رفت و به بندگی یکی از اهالی آن منطقه درآمد. او نیز وی را به مزرعه خود فرستاد تا خوکهایش را بچراند. <sup>۱۶</sup> آن پسر به روزی افتاده بود که آرزو می‌کرد بتواند با خوراک خوکها، شکم خود را سیر کند؛ کسی هم به او کمک نمی‌کرد.

<sup>۱۷</sup> «سرانجام روزی به خود آمد و فکر کرد: در خانه پدرم، خدمتکاران نیز خوراک کافی و حتی اضافی دارند، و من اینجا از گرسنگی هلاک می‌شوم! <sup>۱۸</sup> پس برخوامم خاست و نزد پدر رفته، به او خواهم گفت: ای پدر، من در حق خدا و در حق تو گناه کرده‌ام، <sup>۱۹</sup> و دیگر لیاقت این را ندارم که مرا پسر خود بدانی، خواهش می‌کنم مرا به نوکری خود بپذیر!

<sup>۲۰</sup> «پس بی‌درنگ برخاست و بسوی خانه پدر براه افتاد. اما هنوز از خانه خیلی دور بود که پدرش او را دید و دلش بحال او سوخت و به استقبالش دوید و او را در آغوش گرفت و بوسید.

<sup>۲۱</sup> «پسر به او گفت: پدر، من در حق خدا و در حق تو گناه کرده‌ام، و دیگر لیاقت این را ندارم که مرا پسر خود بدانی.

<sup>۲۲</sup> «اما پدرش به خدمتکاران گفت: عجله کنید! بهترین جامه را از خانه بیاورید و به او بپوشانید! انگشتری به دستش و کفش به پایش کنید! <sup>۲۳</sup> و گوساله پرواری را بیاورید و سر ببرید تا جشن بگیریم و شادی کنیم! <sup>۲۴</sup> چون این پسر من، مرده بود و زنده شد؛ گم شده بود و پیدا شده است! «پس ضیافت مفصلی برپا کردند.

<sup>۲۵</sup> «در این اثنا، پسر بزرگ در مزرعه مشغول کار بود. وقتی به خانه باز می‌گشت، صدای ساز و رقص و پایکوبی شنید. <sup>۲۶</sup> پس یکی از خدمتکاران را صدا کرد و پرسید: چه خبر است؟

<sup>۲۷</sup> «خدمتکار جواب داد: برادرت بازگشته و پدرت چون او را صحیح و سالم باز یافته، گوساله پرواری را سربریده و جشن گرفته است!

<sup>۲۸</sup> «برادر بزرگ عصبانی شد و حاضر نشد وارد خانه شود. تا اینکه پدرش بیرون آمد و به او التماس کرد که به خانه بیاید. <sup>۲۹</sup> اما او در جواب گفت: سالهاست که من همچون یک غلام به تو خدمت کرده‌ام و حتی یک بار هم از دستوراتت سرپیچی نکرده‌ام. اما در تمام این مدت به من چه دادی؟ حتی یک بزغاله هم ندادی تا سر بی‌رم و با دوستانم به شادی پردازم! <sup>۳۰</sup> اما این پسرت که ثروت تو را با فاحشه‌ها تلف کرده، حال که بازگشته است، بهترین گوساله پرواری را که داشتیم، سر بریدی و برایش جشن گرفتی!

<sup>۳۱</sup> «پدرش گفت: پسر عزیزم، تو همیشه در کنار من بوده‌ای؛ و هر چه من دارم، در واقع به تو تعلق دارد و سهم ارث توست! <sup>۳۲</sup> اما حالا باید جشن بگیریم و شادی کنیم، چون این برادر تو، مرده بود و زنده شده است؛ گم شده بود و پیدا شده است!»

### استفاده درست از مال دنیا

**۱۶** عیسی این حکایت را برای شاگردان خود تعریف کرد: «مردی ثروتمند مباشری داشت که به حساب دارایی‌های او رسیدگی می‌کرد. اما به او خبر رسید که مباشرش در اموال او خیانت می‌کند. <sup>۱</sup> پس او را خواست و به او گفت: شنیده‌ام که اموال مرا حیف و میل می‌کنی! پس هر چه زودتر حسابهایت را ببند، چون از کار برکنار هستی!

<sup>۲</sup> «مباشر پیش خود فکر کرد: حالا چه کنم؟ وقتی از این کار برکنار شدم، نه قدرت بیل زدن دارم، و نه غرورم اجازه می‌دهد گدایی کنم. فهمیدم چه کنم! باید کاری کنم که وقتی از اینجا می‌روم، دوستان زیادی داشته باشم تا از من نگهداری کنند.

<sup>۳</sup> «پس هر یک از بدهکاران ارباب خود را فرا خواند و با ایشان گفتگو کرد. از اولی پرسید: چقدر به ارباب من بدهکار هستی؟  
<sup>۴</sup> «جواب داد: صد حلب روغن زیتون.

«مباشر گفت: درست است. این هم قبضی است که امضاء کرده‌ای. پاره‌اش کن و در یک قبض دیگر، بنویس پنجاه حلب!

<sup>۵</sup> «از دیگری پرسید: تو چقدر بدهکاری؟

«جواب داد: صد خروار گندم.

«به او گفت: قبض خود را بگیر و بجای آن بنویس هشتاد خروار!

<sup>۶</sup> «آن مرد ثروتمند، زیرکی مباشر خائن را تحسین کرد! در واقع مردم بی‌ایمان، در روابط خود با دیگران و در کارهای خود، زیرک‌تر از مردم خداشناس هستند.

<sup>۹</sup> «مال دنیا اغلب در راه‌های بد مصرف می‌شود. اما من به شما توصیه می‌کنم که آن را در راه درست بکار گیرید تا دوستان بیابید. آنگاه وقتی مالتان از میان برود، خانه‌ای در آخرت خواهید داشت.

<sup>۱۰</sup> «اگر در کارهای کوچک درستکار باشید، در کارهای بزرگ نیز درستکار خواهید بود؛ و اگر در امور جزئی نادرست باشید، در انجام وظایف بزرگ نیز نادرست خواهید بود. <sup>۱۱</sup> پس اگر در مورد ثروت‌های دنیوی، امین و درستکار نبودید، چگونه در خصوص ثروت‌های حقیقی آسمانی به شما اعتماد خواهند کرد؟ <sup>۱۲</sup> و اگر در مال دیگران خیانت کنید، چه کسی مال خود شما را به دستتان خواهد سپرد؟ <sup>۱۳</sup> «هیچ خدمتکاری نمی‌تواند دو ارباب را خدمت کند، زیرا یا از یکی نفرت دارد و به دیگری محبت می‌کند و یا به یکی دل می‌بندد و دیگری را پست می‌شمارد. شما نیز نمی‌توانید هم بنده خدا باشید و هم بنده پول!»

<sup>۱۴</sup> فریسی‌ها وقتی این سخنان را شنیدند، او را مسخره کردند، زیرا که پول دوست بودند. <sup>۱۵</sup> عیسی به ایشان فرمود: «شما در ظاهر، لباس تقوا و دینداری به تن دارید، اما خدا از باطن شریرتان باخبر است. تظاهر شما باعث می‌شود که مردم به شما احترام بگذارند، اما بدانید که آنچه در نظر انسان با ارزش است، در نظر خدا مکروه و ناپسند است. <sup>۱۶</sup> تا پیش از موعظه‌های یحیی، تورات موسی و نوشته‌های انبیاء راهنمای شما بودند. اما حال که یحیی مژده فرا رسیدن ملکوت خدا را داده است، مردم می‌کوشند بزور وارد آن گردند. <sup>۱۷</sup> اما این بدان معنی نیست که تورات، حتی در یک جزء، اعتبار خود را از دست داده باشد، بلکه همچون زمین و آسمان، ثابت و پایدار است. <sup>۱۸</sup> «هر که زن خود را طلاق دهد و با دیگری ازدواج کند، زنا می‌کند؛ و هر مردی نیز که با زن طلاق داده شده‌ای ازدواج کند، در واقع مرتکب زنا می‌شود.»

### مرد ثروتمند و ایلعازر فقیر

<sup>۱۹</sup> عیسی فرمود: «مرد ثروتمندی بود که جامه‌های نفیس و گرانبها می‌پوشید و هر روز به عیش و نوش و خوشگذرانی می‌پرداخت. <sup>۲۰</sup> فقیری زخم‌آلود نیز بود، بنام ایلعازر، که او را جلو در خانه آن ثروتمند می‌گذاشتند. <sup>۲۱</sup> ایلعازر آرزو می‌داشت که از پس مانده خوراک او، شکم خود را سیر کند. حتی سگها نیز می‌آمدند و زخم‌هایش را می‌لیسیدند.

<sup>۲۲</sup> «سرانجام آن فقیر مرد و فرشته‌ها او را نزد ابراهیم بردند، جایی که نیکان بسر می‌برند. آن ثروتمند هم مرد و او را دفن کردند، <sup>۲۳</sup> اما روحش به دنیای مردگان رفت.

در آنجا، در همان حالی که عذاب می کشید، به بالا نگاه کرد و از دور ابراهیم را دید که ایلعازر در کنارش ایستاده است.<sup>۲۴</sup> پس فریاد زد: ای پدرم ابراهیم، بر من رحم کن و ایلعازر را به اینجا بفرست تا فقط انگشتش را در آب فرو ببرد و زبانم را خنک سازد، چون در میان این شعله‌ها عذاب می کشم!

<sup>۲۵</sup> «اما ابراهیم به او گفت: فرزندم، به خاطر بیاور که تو در دوران زندگی‌ات، هر چه می خواستی، داشتی، اما ایلعازر از همه چیز محروم بود. پس حالا او در آسایش است و تو در عذاب! <sup>۲۶</sup> از این گذشته، شکاف عمیقی ما را از یکدیگر جدا می کند، بطوری که نه ساکنین اینجا می توانند به آن سو بیایند و نه ساکنین آنجا به این سو.

<sup>۲۷</sup> «ثروتمند گفت: ای پدرم ابراهیم، پس التماس می کنم که او را به خانه پدرم بفرستی، <sup>۲۸</sup> تا پنج برادر مرا از وجود این محل رنج و عذاب آگاه سازد، مبادا آنان نیز پس از مرگ به اینجا بیایند! <sup>۲۹</sup> ابراهیم فرمود: موسی و انبیا بارها و بارها ایشان را از این امر آگاه ساخته‌اند. برادرانت می توانند به سخنان ایشان توجه کنند.

<sup>۳۰</sup> «ثروتمند جواب داد: نه، ای پدرم ابراهیم! به کلام ایشان توجهی ندارند. اما اگر کسی از مردگان نزد ایشان برود، یقیناً از گناهانشان توبه خواهند کرد.

<sup>۳۱</sup> «ابراهیم فرمود: اگر به سخنان موسی و انبیا توجهی ندارند، حتی اگر کسی از مردگان هم نزد ایشان برود، به سخنان او توجه نخواهند کرد و به راه راست هدایت نخواهند شد.»

### برخی دیگر از سخنان عیسی

۱۷ روزی عیسی به شاگردان خود فرمود: «وسوسه گناه همیشه وجود خواهد داشت، اما وای بحال آن کس که دیگران را بسوی این وسوسه‌ها بکشاند. <sup>۲</sup> برای چنین شخصی بهتر است که سنگ بزرگ آسیابی به گردنش ببندند و او را به قعر دریا بیندازند، تا اینکه باعث گمراه شدن یکی از پیروان بی تجربه و ساده دل خدا گردد؛ زیرا مجازات خدا در حق او بسیار سنگین خواهد بود. <sup>۳</sup> پس مراقب اعمال و کردار خود باشید!

«اگر برادرت در حق تو خطایی ورزد، او را از اشتباهش آگاه ساز. اگر پشیمان شد، او را ببخش. <sup>۴</sup> حتی اگر روزی هفت مرتبه به تو بدی کند، و هر بار نزد تو باز گردد و اظهار پشیمانی کند، او را ببخش!»

<sup>۵</sup> روزی رسولان به عیسی خداوند گفتند: «ایمان ما را زیاد کن.»

<sup>۶</sup> عیسی فرمود: «اگر ایمانتان به اندازه دانه ریز خردل می‌بود، می‌توانستید به این درخت توت دستور بدهید که از جایش کنده شده، در دریا کاشته شود، و درخت هم از دستور شما اطاعت می‌کرد.»

<sup>۷</sup> و <sup>۹</sup> «وقتی خدمتکاری از شخم زدن یا گوسفندچرانی به خانه باز می‌گردد، فوری نمی‌نشیند تا غذا بخورد؛ بلکه ابتدا خوراک اربابش را حاضر می‌کند و شام او را می‌دهد، سپس خودش می‌خورد. کسی نیز از او تشکر نمی‌کند، زیرا وظیفه‌اش را انجام می‌دهد.»<sup>۱۰</sup> به همین صورت، شما نیز وقتی دستورات مرا اجرا می‌کنید، انتظار تعریف و تمجید نداشته باشید، چون فقط وظیفه خود را انجام داده‌اید.»

### سامری سپاسگزار

<sup>۱۱</sup> و <sup>۱۲</sup> و <sup>۱۳</sup> عیسی بر سر راه خود به اورشلیم، در مرز جلیل و سامره، وارد روستایی می‌شد که ناگاه ده جذامی به مقابل او آمدند. ایشان از دور ایستاده، فریاد زدند: «ای عیسی، ای استاد، بر ما رحم فرما!»

<sup>۱۴</sup> عیسی متوجه آنان شد و فرمود: «نزد کاهنان بروید و خود را به ایشان نشان دهید.» هنگامی که می‌رفتند، آثار جذام از روی بدنشان محو شد.

<sup>۱۵</sup> یکی از آنان وقتی دید که شفا یافته است، در حالیکه با صدای بلند خدا را شکر می‌کرد، نزد عیسی بازگشت،<sup>۱۶</sup> و جلو او بر خاک افتاد و برای لطفی که در حقش کرده بود، از وی تشکر نمود. این شخص، یک سامری بود.

<sup>۱۷</sup> عیسی فرمود: «مگر من ده نفر را شفا ندادم؟ پس آن نه نفر دیگر کجا هستند؟<sup>۱۸</sup> آیا بجز این غریب، کسی نبود که بازگردد و از خدا تشکر کند؟»<sup>۱۹</sup> پس به آن مرد فرمود: «برخیز و برو! ایمانت تو را شفا داده است!»

### گفتار عیسی درباره آخر زمان

<sup>۲۰</sup> روزی بعضی از فریسیان از عیسی پرسیدند: «ملکوت خدا کی آغاز خواهد شد؟» عیسی جواب داد: «ملکوت خدا با علائم قابل دیدن آغاز نخواهد شد.<sup>۲۱</sup> و نخواهند گفت که در این گوشه یا آن گوشه زمین آغاز شده است، زیرا ملکوت خدا در میان شماست.»

<sup>۲۲</sup> کمی بعد، در این باره به شاگردان خود فرمود: «زمانی می‌رسد که آرزو خواهید کرد حتی برای یک روز هم که شده، با شما باشم، اما این آرزو برآورده نخواهد شد.<sup>۲۳</sup> به شما خبر خواهد رسید که من بازگشته‌ام و در فلان جا هستم. اما باور نکنید و بدنبال

من نگردید.<sup>۲۴</sup> زیرا وقتی بازگردم، بدون شک شما از آن آگاه خواهید شد. بازگشت من، در واقع همچون برق خواهد بود که تمام آسمان را روشن می‌سازد.<sup>۲۵</sup> اما پیش از آن، لازم است که زحمات بسیاری متحمل گردم و توسط این قوم محکوم شوم.<sup>۲۶</sup> «در زمان بازگشت من، مردم دنیا مانند زمان نوح نسبت به امور الهی بی‌توجه خواهند بود.<sup>۲۷</sup> در زمان نوح، مردم همه سرگرم خوردن و نوشیدن و ازدواج و خوشگذرانی بودند و همه چیز بصورت عادی جریان داشت، تا روزی که نوح داخل کشتی شد و طوفان آمد و همه را از بین برد.

<sup>۲۸</sup> «در آن زمان، دنیا مانند زمان لوط خواهد بود که مردم غرق کارهای روزانه‌شان بودند؛ می‌خوردند و می‌نوشیدند؛ خرید و فروش می‌کردند؛ می‌کاشتند و می‌ساختند،<sup>۲۹</sup> تا صبح روزی که لوط از شهر سدوم بیرون آمد و آتش و گوگرد از آسمان بارید و همه چیز را از بین برد.<sup>۳۰</sup> بلی، به هنگام بازگشت من، اوضاع دنیا به همین صورت خواهد بود!

<sup>۳۱</sup> «در آن روز، کسانی که بیرون خانه باشند برای بردن اموالشان به خانه باز نگردند؛ و آنانی که در صحرا هستند، به شهر باز نگردند.<sup>۳۲</sup> بخاطر بیاورید بر سر زن لوط چه آمد! هر که بکوشد جان خود را حفظ کند، آن را از دست خواهد داد؛ اما هر که از جان خود بگذرد، آن را نجات خواهد داد.<sup>۳۴</sup> در آن شب، دو نفر که در یک اطاق خوابیده باشند، یکی به آسمان برده خواهد شد و دیگری خواهد ماند.<sup>۳۵</sup> دو زن که سرگرم کارهای خانه باشند، یکی به آسمان برده شده، دیگری بر جای خواهد ماند.<sup>۳۶</sup> دو نفر نیز که در مزرعه کار می‌کنند، یکی برده شده، و دیگری خواهد ماند.»<sup>۳۷</sup> شاگردان از عیسی پرسیدند: «خداوندا، به کجا برده خواهند شد؟» عیسی فرمود: «جایی که لاشه باشد، لاشخورها در آنجا جمع خواهند شد!»

### باید با جدیت دعا کرد

۸ روزی عیسی برای شاگردانش مثلی آورد تا نشان دهد که لازم است همیشه دعا کنند و تا جواب دعای خود را نگرفته‌اند، از دعا کردن باز نایستند.

<sup>۲</sup> پس چنین فرمود: «در شهری، یک قاضی بود که نه از خدا می‌ترسید و نه توجهی به مردم داشت.<sup>۳</sup> بیوه زنی از اهالی همان شهر، دائماً نزد او می‌آمد و از او می‌خواست که به شکایتش علیه کسی که به او ضرر رسانده بود، رسیدگی کند.<sup>۴</sup> قاضی تا مدتی به شکایت او توجهی نکرد. اما سرانجام از دست او به ستوه آمد و با خود گفت: با اینکه

من نه از خدا می ترسم و نه از مردم، اما چون این زن مایه دردسر من شده است، بهتر است به شکایتش رسیدگی کنم تا اینقدر مزاحم من نشود.»  
آنگاه عیسی خداوند فرمود: «ببینید این قاضی بی انصاف چه می گوید! اگر چنین شخص بی انصافی، راضی شود به داد مردم برسد، آیا خدا به داد قوم خود که شبانه روز به درگاه او دعا و التماس می کنند، نخواهد رسید؟<sup>۷</sup> یقین بدانید که خیلی زود دعای ایشان را اجابت خواهد فرمود. اما سؤال اینجاست که وقتی من، مسیح به این دنیا بازگردم، چند نفر را خواهم یافت که ایمان دارند و سرگرم دعا هستند؟»

### خدا دعای فروتنان را جواب می دهد

<sup>۹</sup>سپس برای کسانی که به پاکی و پرهیزگاری خود می بالیدند و سایر مردم را حقیر می شمردند، این داستان را تعریف کرد:  
«دو نفر به خانه خدا رفتند تا دعا کنند؛ یکی، فریسی مغرور و خودپسندی بود و دیگری، مأمور باج و خراج.<sup>۱۱</sup> فریسی خودپسند، کناری ایستاد و با خود چنین دعا کرد: ای خدا تو را شکر می کنم که من مانند سایر مردم، خصوصاً مانند این باجگیر، گناهکار نیستم. نه دزدی می کنم، نه به کسی ظلم می کنم و نه مرتکب زنا می شوم.<sup>۱۲</sup> در هفته دو بار روزه می گیرم و از هر چه که بدست می آورم، یک دهم را در راه تو می دهم.»

<sup>۱۳</sup>«اما آن باجگیر گناهکار در فاصله ای دور ایستاد و به هنگام دعا، حتی جرأت نکرد از خجالت سر خود را بلند کند، بلکه با اندوه به سینه خود زده، گفت: خدایا، بر من گناهکار رحم فرما!»

<sup>۱۴</sup>«به شما می گویم که این مرد گناهکار، بخشیده شد و به خانه رفت، اما آن فریسی خودپسند، از بخشش و رحمت خدا محروم ماند. زیرا هر که خود را بزرگ جلوه دهد، پست خواهد شد و هر که خود را فروتن سازد، سربلند خواهد گردید.»

### عیسی کودکان را محبت می کند

<sup>۱۵</sup>روزی چند زن، فرزندان خود را نزد عیسی آوردند تا بر سر ایشان دست بگذارد و برکتشان بدهد. اما شاگردان عیسی وقتی این را دیدند، مادران را سرزنش کردند و مانع آمدن ایشان شدند.<sup>۱۶</sup> اما عیسی کودکان را نزد خود فراخواند و به شاگردان فرمود: «بگذارید بچه های کوچک نزد من بیایند، و هرگز مانع آنان نشوید. زیرا فقط کسانی می توانند از برکات ملکوت خدا بهره مند گردند که همچون این بچه های



کوچک، دلی بی‌آلایش و زودباور داشته باشند؛ و هر که ایمانی چون ایمان این بچه‌ها نداشته باشد هرگز از برکت ملکوت خدا بهره‌ای نخواهد برد.»

### خطر ثروت زیاد

<sup>۱۸</sup> روزی یکی از سران قوم یهود از عیسی پرسید: «ای استاد نیکو، من چه کنم تا زندگی جاودانی داشته باشم؟»

<sup>۱۹</sup> عیسی از او پرسید: «وقتی مرا نیکو می‌خوانی، آیا متوجه مفهوم آن هستی؟ زیرا فقط خدا نیکوست و بس! <sup>۲۰</sup> اما جواب سؤالت؛ خودت خوب می‌دانی که در ده فرمان، خدا چه فرموده است: زنا نکن، قتل نکن، دزدی نکن، دروغ نگو، به پدر و مادرت احترام بگذار، و غیره.»

<sup>۲۱</sup> آن مرد جواب داد: «این قوانین را یک به یک از کودکی انجام داده‌ام.»

<sup>۲۲</sup> عیسی فرمود: «هنوز یک چیز کم داری. هر چه داری بفروش و به فقرا بده تا برای آخرت تو، توشه‌ای باشد. آنگاه بیا و مرا پیروی کن.»

<sup>۲۳</sup> آن شخص، با شنیدن این سخن، غمگین شد و رفت، زیرا بسیار ثروتمند بود. <sup>۲۴</sup> در همان حال که می‌رفت، عیسی او را می‌نگریست. سپس رو به شاگردان کرد و فرمود: «چه دشوار است که ثروتمندی وارد ملکوت خدا شود. <sup>۲۵</sup> گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از وارد شدن شخص ثروتمند به ملکوت خدا.»

<sup>۲۶</sup> کسانی که این سخن را شنیدند، گفتند: «اگر چنین است، پس چه کسی می‌تواند نجات یابد؟»

<sup>۲۷</sup> عیسی فرمود: «خدا می‌تواند کارهایی انجام دهد که برای انسان غیر ممکن است.»

<sup>۲۸</sup> پطرس گفت: «ما خانه و زندگی مان را رها کرده‌ایم و تو را پیروی می‌کنیم.»

<sup>۲۹</sup> عیسی جواب داد: «هر که برای خدمت به ملکوت خدا، مانند شما خانه، زن و فرزندان، برادران و خواهران، و پدر و مادر خود را ترک کند، <sup>۳۰</sup> در همین دنیا چندین برابر به او عوض داده خواهد شد و در عالم آینده نیز زندگی جاودانی را خواهد یافت.»

### عیسی مرگ و رستاخیز خود را پیشگویی می‌کند

<sup>۳۱</sup> سپس آن دوازده شاگرد را نزد خود گرد آورد و به ایشان فرمود: «چنانکه می‌دانید، ما بسوی اورشلیم می‌رویم. وقتی به آنجا برسیم، تمام آنچه که انبیای پیشین درباره من پیشگویی کرده‌اند، عملی خواهد شد. <sup>۳۲</sup> در آنجا مرا بدست غیر یهودیان خواهند سپرد تا مرا مورد استهزاء قرار داده، بی‌احترامی کنند؛ به صورتم آب دهان بیندازند،

<sup>۳۳</sup> شلاقم بزنند و سرانجام به قتل رسانند. اما من روز سوم پس از مرگ، زنده خواهم شد!»  
<sup>۳۴</sup> اما شاگردان چیزی از سخنان او درک نکردند، و مفهوم آنها از ایشان مخفی نگاه داشته شد، گویی برای ایشان معما می‌گفت.

### شفای فقیر نابینا

<sup>۳۵</sup> ایشان در طی راه به نزدیکی شهر اریحا رسیدند. در کنار راه، کوری نشسته بود و گدایی می‌کرد. <sup>۳۶</sup> چون صدای رفت و آمد مردم را شنید، پرسید: «چه خبر است؟»  
<sup>۳۷</sup> گفتند: «عیسای ناصری در حال عبور است!»<sup>۳۸</sup> بلافاصله فریادکنان گفت: «ای عیسی، ای پسر داود، بر من رحم کن!»  
<sup>۳۹</sup> آنانی که پیشاپیش عیسی می‌رفتند، سعی کردند او را ساکت کنند، اما مرد کور هر بار صدایش را بلندتر می‌کرد و فریاد می‌زد: «ای پسر داود، به من رحم کن!»  
<sup>۴۰</sup> وقتی عیسی به آن محل رسید، ایستاد و گفت «او را نزد من بیاورید!» چون او را نزدیک آوردند، از او پرسید: «چه می‌خواهی برای تو انجام دهم؟»  
جواب داد: «سرور من، می‌خواهم بینا شوم.»  
<sup>۴۲</sup> عیسی فرمود: «بسیار خوب، بینا شو! ایمانت تو را شفا داده است!»  
<sup>۴۳</sup> همان لحظه آن کور، بینایی خود را باز یافت و در حالیکه خدا را شکر می‌کرد، بدنبال عیسی براه افتاد. وقتی مردم این ماجرا را دیدند، همگی خدا را ستایش کردند.

### باجگیری به عیسی ایمان می‌آورد

**۱۹** عیسی وارد اریحا شد تا از آنجا راه خود را بسوی اورشلیم ادامه دهد. <sup>۲</sup> در اریحا شخص ثروتمندی زندگی می‌کرد، به نام «زکّی» که رئیس مأمورین باج و خراج بود؛<sup>۳</sup> او می‌خواست عیسی را ببیند، اما بسبب ازدحام مردم نمی‌توانست، چون قدش کوتاه بود. <sup>۴</sup> پس جلو دوید و از درخت چناری که در کنار راه بود، بالا رفت تا از آنجا عیسی را ببیند.  
<sup>۵</sup> وقتی عیسی نزدیک درخت رسید، به بالا نگاه کرد و او را بنام صدا زد و فرمود: «زکّی، بشتاب و پایین بیا! چون می‌خواهم امروز به خانه تو بیایم و مهمانت باشم!»  
<sup>۶</sup> زکّی با عجله پایین آمد و با هیجان و شادی، عیسی را به خانه خود برد.  
<sup>۷</sup> تمام کسانی که این واقعه را دیدند، گله و شکایت سر داده، با ناراحتی می‌گفتند: «او مهمان یک گناهکار بدنام شده است!»

اما زکی<sup>۸</sup> در حضور عیسی خداوند ایستاد و گفت: «سروَر من، اینک نصف دارایی خود را به فقرا خواهم بخشید، و اگر از کسی مالیات اضافی گرفته باشم، چهار برابر آن را پس خواهم داد!»

<sup>۹</sup> عیسی به او فرمود: «این نشان می‌دهد که امروز نجات به اهل این خانه روی آورده است. این مرد، یکی از فرزندان ابراهیم است که گمراه شده بود. من آمده‌ام تا چنین اشخاص را بیابم و نجات بخشم!»

### در کار خداوند، کوشا و وفادار باشید

<sup>۱۱</sup> چون عیسی به اورشلیم نزدیک می‌شد، داستانی تعریف کرد تا نظر بعضی اشخاص را درباره ملکوت خدا اصلاح کند، چون تصور می‌کردند که ملکوت خدا همان موقع آغاز خواهد شد. <sup>۱۲</sup> پس چنین فرمود: «در یکی از ایالات امپراطوری روم، نجیب‌زاده‌ای زندگی می‌کرد. روزی او سفر دور و درازی به پایتخت کرد، تا از جانب امپراطور به مقام پادشاهی آن ایالت منصوب شود. <sup>۱۳</sup> اما پیش از عزیمت، ده نفر از دستیاران خود را احضار کرد و به هر یک، مبلغی پول داد تا در غیاب او به تجارت بپردازند. <sup>۱۴</sup> اما برخی از اهالی آن ایالت که با او مخالف بودند، نمایندگانی به حضور امپراطور فرستادند تا اطلاع دهند که مایل نیستند آن نجیب‌زاده بر آنان حکمرانی کند.

<sup>۱۵</sup> «اما آن شخص به مقام پادشاهی منصوب شد و به ایالت خود بازگشت و دستیاران خود را فرا خواند تا ببیند با پولش چه کرده‌اند و چه مقدار سود بدست آورده‌اند.

<sup>۱۶</sup> «پس اولی آمد و گفت که ده برابر سرمایه اصلی سود کرده است.

<sup>۱۷</sup> «پادشاه گفت: آفرین بر تو، ای خدمتگزار خوب! چون در کار و مسئولیت کوچکی که به تو سپردم، امین بودی، حکمرانی ده شهر را به تو واگذار می‌کنم!

<sup>۱۸</sup> «نفر دوم نیز گزارش رضایت بخشی داد. او گفت که پنج برابر سرمایه اصلی، سود کرده است.

<sup>۱۹</sup> «به او نیز گفت: بسیار خوب! تو نیز حاکم پنج شهر باش!

<sup>۲۰</sup> «اما سومی همان مبلغی را که در ابتدا گرفته بود، بدون کم و زیاد پس آورد و گفت: من از ترس شما، سرمایه‌تان را در جای امنی نگهداری کردم، چون می‌دانستم که مردی هستید سختگیر و از آنچه زحمت نکشیده‌اید، سود می‌طلبید و از سرمایه‌ای که نگذاشته‌اید، انتظار بهره دارید؟

<sup>۲۲</sup> «پادشاه او را سرزنش کرده، گفت: ای خدمتکار پست و شرور، تو با این سخنان خودت را محکوم کردی! تو که می‌دانستی من اینقدر سختگیر هستم، چرا پولم را به منفعت ندادی تا به هنگام مراجعت، لااقل سودش را بگیرم؟

<sup>۲۴</sup> «آنگاه به حاضران فرمود که پول را از او بگیرند و به آن خدمتکاری بدهند که از همه بیشتر سود آورده بود.

<sup>۲۵</sup> «گفتند: قربان، او خودش به اندازه کافی دارد!

<sup>۲۶</sup> «پادشاه جواب داد: بلی، این حقیقت همیشه صادق است که آنانی که زیاد دارند، بیشتر بدست می‌آورند و آنانی که کم دارند، همان را نیز از دست می‌دهند.<sup>۲۷</sup> و اما مخالفینی که نمی‌خواستند بر آنان حکومت کنم، ایشان را اکنون به اینجا بیاورید و در حضور من، گردن بزنید.»

### ورود عیسی به اورشلیم

<sup>۲۸</sup> پس از تعریف این داستان، عیسی پیشاپیش دیگران، بسوی اورشلیم براه افتاد.  
<sup>۲۹</sup> وقتی به «بیت فاجی» و «بیت عنیا» واقع بر کوه زیتون رسیدند، دو نفر از شاگردان خود را زودتر فرستاد،<sup>۳۰</sup> و به ایشان گفت: «به روستایی که در پیش است، بروید. وقتی وارد شدید، کره الاغی را بسته خواهید دید که تابحال کسی بر آن سوار نشده است. آن را باز کنید و به اینجا بیاورید.<sup>۳۱</sup> اگر کسی پرسید که چه می‌کنید، فقط بگویید: خداوند آن را لازم دارد!»

<sup>۳۲</sup> آن دو شاگرد رفتند و کره الاغ را همانگونه که عیسی فرموده بود، یافتند.<sup>۳۳</sup> وقتی آن را باز می‌کردند، صاحبانش جوای مجرا شده، پرسیدند: «چه می‌کنید؟ چرا کره الاغ را باز می‌کنید؟»

<sup>۳۴</sup> جواب دادند: «خداوند آن را لازم دارد!»

<sup>۳۵</sup> پس کره الاغ را نزد عیسی آوردند، و جامه‌های خود را بر آن انداختند تا او سوار شود.

<sup>۳۶</sup> هنگامی که عیسی براه افتاد، مردم به احترام او، لباسهای خود را در راه، در مقابل او پهن می‌کردند.<sup>۳۷</sup> وقتی به سرازیری کوه زیتون رسیدند، گروه انبوه پیروانش فریاد شادی برآورد، برای همه معجزات و کارهای عجیبی که انجام داده بود، خدا را شکر می‌کردند،<sup>۳۸</sup> و می‌گفتند: «مبارک باد پادشاهی که به نام خداوند می‌آید! آرامش در آسمان و جلال بر خدا باد!»

<sup>۳۹</sup> آنگاه برخی از فریسیان که در میان جمعیت بودند، به عیسی گفتند:

«استاد، پیروانت را امر کن که ساکت باشند! این چه چیزهاست که می‌گویند؟»

<sup>۴۰</sup> عیسی جواب داد: «اگر آنان ساکت شوند، سنگهای کنار راه بانگ شادی برخواهند آورد!»

## گریه برای اورشلیم

<sup>۴۱</sup> اما همینکه به اورشلیم نزدیک شدند و عیسی شهر را از دور دید، به گریه افتاد، <sup>۴۲</sup> و در حالیکه اشک می ریخت، گفت: «ای اورشلیم، صلح و آرامش جاوید در اختیار تو قرار داده شد، اما تو آن را رد کردی! و اینک دیگر بسیار دیر است!» <sup>۴۳</sup> بزودی دشمنانت، در پشت همین دیوارها، سنگرها ساخته، از هر سو تو را محاصره و احاطه خواهند کرد. <sup>۴۴</sup> آنگاه تو را با خاک یکسان کرده، ساکنانت را به خاک و خون خواهند کشید. حتی نخواهند گذاشت سنگی بر سنگی دیگر باقی بماند، بلکه همه چیز را زیرورو خواهند کرد. زیرا فرصتی را که خدا به تو داده بود، رد کردی!»

## پاکسازی معبد

<sup>۴۵</sup> سپس وارد خانه خدا شد و کسانی را که در آنجا مشغول خرید و فروش بودند، بیرون کرد و بساط آنان را در هم ریخت، <sup>۴۶</sup> و به ایشان گفت: «در کلام خدا نوشته شده است که خانه من محل عبادت خواهد بود، اما شما آن را تبدیل به پناهگاه دزدان کرده اید!»

<sup>۴۷</sup> از آن پس عیسی هرروز در خانه خدا تعلیم می داد. کاهنان اعظم، علمای دین و بزرگان قوم در پی فرصتی می گشتند تا او را از بین ببرند، <sup>۴۸</sup> اما راهی پیدا نمی کردند، چون مردم همواره گرد او جمع می شدند تا سخنانش را بشنوند.

## اقتدار و اختیارات عیسی

۲۰ در یکی از همان روزها که عیسی در خانه خدا تعلیم می داد و پیغام نجات بخش خدا را به مردم اعلام می کرد، کاهنان اعظم و سایر علمای دین با اعضای مجلس شورای یهود نزد او آمدند، <sup>۱</sup> تا بپرسند با چه اجازه و اختیاری، فروشندگان را از خانه خدا بیرون کرده است.

<sup>۲</sup> عیسی پاسخ داد: «پیش از آنکه جواب شما را بدهم، می خواهم از شما سؤالی بکنم: <sup>۳</sup> آیا یحیی را خدا فرستاده بود تا مردم را تعمید دهد، یا با اختیار خودش تعمید می داد؟»

<sup>۴</sup> ایشان درباره این موضوع با یکدیگر مشورت کرده، گفتند: «اگر بگوییم از سوی خدا فرستاده شده بود، خود را به دام انداخته ایم، زیرا خواهد پرسید: پس چرا به او ایمان نیاوردید؟ <sup>۵</sup> و اگر بگوییم که خدا او را نفرستاده بود، مردم ما را سنگسار

خواهند کرد، چون یحیی را فرستاده خدا می‌دانند.»<sup>۷</sup> بنابراین جواب دادند: «ما نمی‌دانیم!»  
<sup>۸</sup> عیسی فرمود: «پس من نیز جواب سؤال شما را نخواهم داد!»

### حکایت باغبانهای ظالم

آنگاه رو به جماعت کرده، این حکایت را برای ایشان تعریف کرد: «شخصی تاکستانی درست کرد و آن را به چند باغبان اجاره داد و خودش به سرزمین دوردستی سفر کرد تا در آنجا زندگی کند.<sup>۹</sup> در فصل انگورچینی، یکی از خدمتگزاران خود را فرستاد تا سهم خود را از محصول تاکستان بگیرد. اما باغبانها او را زدند و دست خالی بازگرداندند.<sup>۱۱</sup> پس صاحب باغ یک نفر دیگر را فرستاد. اما باز هم بی‌فایده بود؛ او نیز کتک خورد، ناسزا شنید و دست خالی بازگشت.<sup>۱۲</sup> سومی را فرستاد. او را نیز زدند و زخمی کردند و از باغ بیرون انداختند.

<sup>۱۳</sup> «صاحب باغ با خود گفت: حال چه باید کرد؟ فهمیدم چه کنم! پسر عزیزم را خواهم فرستاد. یقیناً به او احترام خواهند گذاشت.

<sup>۱۴</sup> «وقتی باغبانها پسر او را دیدند، با خود فکر کرده، گفتند: این بهترین فرصت است! پس از مرگ صاحب باغ، تمام ملک به این پسر خواهد رسید. پس بیایید او را بکشیم تا باغ به خودمان برسد.

<sup>۱۵</sup> «بنابراین، او را گرفتند و کشان‌کشان از باغ بیرون بردند و کشتند. حال بنظر شما، صاحب باغ چه خواهد کرد؟<sup>۱۶</sup> بگذارید بگویم چه خواهد کرد: او خواهد آمد و همه باغبانها را خواهد کشت و باغ را به دیگران اجاره خواهد داد.»

شنوندگان اعتراض کنان گفتند: «باغبانها هرگز چنین کاری نخواهند کرد!»

<sup>۱۷</sup> عیسی نگاهی به ایشان کرد و گفت: «پس منظور کلام خدا چیست که می‌گوید: سنگی که معماران دور انداختند، سنگ اصلی ساختمان شد؟<sup>۱۸</sup> هرکس بر آن سنگ بیفتد، خرد خواهد شد و اگر آن سنگ بر کسی بیفتد، او را له خواهد کرد!»

<sup>۱۹</sup> وقتی کاهنان اعظم و علمای دین این داستان را شنیدند، خواستند همانجا او را دستگیر کنند، چون متوجه شدند که این داستان را درباره ایشان گفته، و منظورش از باغبانهای ظالم، آنان بوده است. اما می‌ترسیدند که اگر خودشان دست به چنین کاری بزنند، آشوب به پا شود.

### جواب دندان‌شکن

از اینرو می‌کوشیدند او را وادار کنند سخنی بگویند تا از آن، علیه او استفاده کنند و او را به مقامات رومی تحویل دهند. به همین منظور چند مأمور مخفی نزد او فرستادند که خود را حَقجو نشان می‌دادند.<sup>۲۱</sup> ایشان به عیسی گفتند: «استاد، ما می‌دانیم که آنچه تو می‌گویی و تعلیم می‌دهی، راست و درست است. ما می‌دانیم که تو بدون توجه به مقام و موقعیت افراد، همیشه حقیقت را می‌گویی و راه خدا را تعلیم می‌دهی.<sup>۲۲</sup> حال بفرما آیا طبق شریعت موسی، درست است که ما به دولت روم باج و خراج بدهیم؟»<sup>۲۳</sup> عیسی که متوجه مکر و حیلۀ ایشان شده بود، گفت: «سکه‌ای به من نشان دهید. نقش و نام چه کسی بر روی آن است؟»

جواب دادند: «امپراطور روم.»

<sup>۲۵</sup> فرمود: «هر چه مال امپراطور است، به امپراطور بدهید، و هر چه مال خداست، به خدا!»

<sup>۲۶</sup> به این ترتیب، تلاش آنان برای به دام انداختن عیسی بی‌اثر ماند و از جواب او مات و مبهوت ماندند و دیگر حرفی نزدند.

### آیا قیامتی در کار هست؟

<sup>۲۷</sup> سپس عده‌ای از صدوقی‌ها نزد او آمدند. صدوقی‌ها معتقد به روز قیامت نبودند و می‌گفتند که مرگ پایان زندگی است. ایشان مسئله‌ای را مطرح کردند<sup>۲۸</sup> و چنین گفتند: «در تورات موسی آمده که اگر مردی بی‌اولاد بمیرد، برادرش باید بیوه او را به همسری اختیار کند و فرزندان ایشان، فرزندان آن برادر مرده بحساب خواهند آمد تا نسل او برقرار بماند.<sup>۲۹</sup> باری، در خانواده‌ای هفت برادر بودند. برادر بزرگتر همسری گرفت و بی‌اولاد مرد.<sup>۳۰</sup> برادر کوچکترش با آن بیوه ازدواج کرد و او هم بی‌اولاد مرد.<sup>۳۱</sup> به این ترتیب، تا برادر هفتم، همه یکی پس از دیگری، با آن زن ازدواج کردند و همه نیز بی‌اولاد مردند.<sup>۳۲</sup> در آخر، آن زن نیز مرد.<sup>۳۳</sup> حال، سؤال ما اینست که در روز قیامت، او زن کدامیک از آن هفت برادر خواهد بود؟ چون هر هفت برادر با او ازدواج کرده بودند؟»

<sup>۳۴</sup> عیسی جواب داد: «ازدواج، برای مردم فانی این دنیاست؛<sup>۳۵</sup> اما کسانی که شایسته شمرده شوند که پس از مرگ زنده گردند، وقتی به آن عالم بروند، نه ازدواج می‌کنند و نه می‌میرند؛ و از این لحاظ مانند فرشتگان و فرزندان خدا می‌شوند؛ زیرا از مرگ به یک زندگی تازه منتقل شده‌اند.

۳۷ «اما درباره سؤال اصلی شما، یعنی اینکه آیا قیامت مردگان وجود دارد یا نه، موسی به روشنی نشان داد که قیامت وجود خواهد داشت. زیرا وقتی موسی بازگو می‌کند که چگونه خدا در بوته سوزان بر او ظاهر شد، از خدا بعنوان خدای ابراهیم، خدای اسحاق و خدای یعقوب نام می‌برد. ۳۸ و هنگامی که خدا، خدای کسی نامیده می‌شود، منظور آنست که آن شخص زنده است و نه مرده! زیرا در نظر خدا، همه زنده هستند!»

۳۹ چند نفر از علمای دین که آنجا ایستاده بودند، گفتند: «استاد، بسیار خوب جواب دادی!»  
۴۰ و از آن پس دیگر کسی جرأت نکرد سؤالی از او بکند!

### مسیح پسر کیست؟

۴۱ اما اینبار عیسی خود سؤالی از ایشان کرد. او فرمود: «چرا می‌گویند که مسیح موعود باید از نسل داود پادشاه باشد؟ ۴۲ در حالیکه خود داود، در کتاب زبور نوشته است که خدا به خداوند من، مسیح، گفت:

بدست راست من بنشین

تا دشمنانت را زیر پایهایت بیفکنم.

۴۴ چگونه ممکن است که مسیح، هم پسر داود باشد و هم خداوند او؟»

### تظاهر به دینداری

۴۵ سپس در حالیکه جمعیت به او گوش می‌دادند، رو به شاگردان خود کرد و گفت:  
۴۶ «از این علمای متظاهر دوری کنید که دوست دارند با قباهای بلند، خودنمایی کنند و به هنگام عبور از کوچه و بازار، مردم به ایشان تعظیم کنند؛ و چقدر دوست دارند که در عبادتگاه‌ها و جشنهای مذهبی، بالای مجلس بنشینند. ۴۷ اما حتی وقتی دعاهای طولانی می‌کنند و تظاهر به دینداری می‌نمایند، تمام هوش و حواسشان به اینست که چگونه اموال بیوه زنان را تصاحب کنند. از اینرو مجازات آنان بسیار شدید خواهد بود.»

### هدیه بیوه زن

۲۱ وقتی عیسی در خانه خدا ایستاده بود و به اطراف نگاه می‌کرد، ثروتمندانی را دید که هدایای خود را در صندوق اعانات می‌ریختند. ۲ در همان حال بیوه زن فقیری نیز آمد و دو سکه کوچک در صندوق انداخت.



<sup>۳</sup> عیسی فرمود: «در واقع این بیوه زن فقیر بیشتر از تمام آن ثروتمندان هدیه داده است. <sup>۴</sup> چون آنها قسمت کوچکی از آنچه را که احتیاج نداشتند دادند، در حالیکه این زن فقیر هر چه داشت داد.»

### خرابی خانه خدا و مصائب آخر زمان

<sup>۵</sup> در این هنگام بعضی از شاگردان عیسی از سنگهای زیبایی که در بنای خانه خدا بکار رفته بود و از اشیاء گرانبهایی که مردم وقف کرده بودند، تعریف می کردند. اما عیسی به ایشان فرمود: <sup>۶</sup> «روزی فرا می رسد که تمام این چیزهایی که می بینید، خراب و ویران خواهد شد و سنگی بر سنگی دیگر باقی نخواهد ماند.»

<sup>۷</sup> ایشان با تعجب گفتند: «استاد، این وقایع کی روی خواهند داد؟ آیا پیش از وقوع آنها، علائمی وجود خواهد داشت؟»

<sup>۸</sup> عیسی در جواب فرمود: «مواظب باشید کسی شما را گمراه نکند. زیرا بسیاری آمده، ادعا خواهند کرد که مسیح هستند و خواهند گفت که دنیا به آخر رسیده است. اما باور نکنید. <sup>۹</sup> و هنگامی که خبر جنگها و آشوبها را بشنوید، مضطرب نشوید. لازم است که چنین وقایعی رخ دهد، اما این به آن معنی نیست که آخر دنیا نزدیک شده است.»

<sup>۱۰</sup> سپس ادامه داد: «قومها و ممالک علیه یکدیگر به جنگ برخوانند خاست. <sup>۱۱</sup> زلزله های عظیم، قحطی ها و بیماریهای مسری در بسیاری از نقاط روی خواهد داد و در آسمان نیز چیزهای عجیب و هولناک دیده خواهد شد.»

<sup>۱۲</sup> «اما قبل از این وقایع، دوره آزار و جفا و شکنجه پیش خواهد آمد. شما را بخاطر نام من، به عبادتگاهها، زندانها، و به حضور پادشاهان و فرمانروایان خواهند کشاند. <sup>۱۳</sup> اما این فرصتی خواهد بود تا بتوانید خبر خوش انجیل را به آنان اعلام دارید. <sup>۱۴</sup> پس در این فکر نباشید که چگونه از خود دفاع کنید، <sup>۱۵</sup> زیرا من خود، به شما خواهم آموخت که چه بگویید، بطوری که هیچیک از دشمنانتان، یارای پاسخگویی و ایستادگی درمقابل شما را نخواهند داشت! <sup>۱۶</sup> پدر و مادر و برادران و بستگان و دوستانتان به شما خیانت خواهند کرد و شما را تحویل دشمن خواهند داد؛ و برخی از شما کشته خواهید شد؛ <sup>۱۷</sup> و همه بسبب اینکه پیرو من هستید، از شما متنفر خواهند شد. <sup>۱۸</sup> اما مویی از سر شما گم نخواهد شد! <sup>۱۹</sup> اگر تا به آخر تحمل کنید، جانهای خود را نجات خواهید داد.»

<sup>۲۰</sup> «اما هرگاه دیدید که اورشلیم به محاصره دشمن درآمده، بدانید که زمان نابودی آن فرا رسیده است. <sup>۲۱</sup> آنگاه مردم یهودیه به کوهستان بگریزند و ساکنان اورشلیم فرار

کنند و آنانی که بیرون شهر هستند، به شهر باز نگردند.<sup>۲۲</sup> زیرا آن زمان، هنگام مجازات خواهد بود، روزهایی که تمام هشدارهای انبیاء تحقق خواهند یافت.<sup>۲۳</sup> وای بحال زنانی که در آن زمان آبستن بوده، یا بچه شیرخوار داشته باشند! زیرا این قوم دچار مصیبت سختی شده، خشم و غضب خدا بر آنان عارض خواهد شد؛<sup>۲۴</sup> به دم شمشیر خواهند افتاد و یا اسیر شده، به سرزمینهای بیگانه تبعید خواهند گشت. اورشلیم نیز بدست بیگانگان افتاده، پایمال خواهد شد تا زمانی که دوره تسلط بیگانگان به پایان رسد.

<sup>۲۵</sup> «آنگاه در آسمان اتفاقات عجیبی خواهد افتاد و در خورشید و ماه و ستارگان، علائم هولناکی دیده خواهد شد. بر روی زمین، قومها از غرش دریاها و خروش امواج آن، آشفته و پریشان خواهند شد.<sup>۲۶</sup> بسیاری از تصور سرنوشت هولناکی که در انتظار دنیاست، ضعف خواهند کرد؛ زیرا نظم و ثبات آسمان نیز درهم خواهد ریخت.<sup>۲۷</sup> آنگاه تمام مردم روی زمین مرا خواهند دید که سوار بر ابر، با قدرت و شکوهی عظیم می‌آیم.<sup>۲۸</sup> پس وقتی این رویدادها آغاز می‌شوند، بایستید و به بالا نگاه کنید، زیرا نجات شما نزدیک است!»

<sup>۲۹</sup> سپس این مثل را برایشان زد: «درخت انجیر یا سایر درختان را بنگرید.<sup>۳۰</sup> وقتی شکوفه می‌کنند، بی‌آنکه کسی به شما بگوید، متوجه می‌شوید که تابستان نزدیک شده است.<sup>۳۱</sup> به همین صورت، وقتی می‌بینید که این رویدادها در حال وقوع هستند، بدانید که بزودی ملکوت خدا آغاز خواهد شد.

<sup>۳۲</sup> «یقین بدانید که این نسل خواهد ماند و این وقایع را خواهد دید.<sup>۳۳</sup> آسمان و زمین از بین خواهد رفت، اما سخنان من همیشه باقی خواهد ماند.

<sup>۳۴</sup> «پس مراقب باشید که بازگشت ناگهانی من، شما را غافلگیر نکند! نگذارید پرخوری، میگساری و غم و غصه‌های زندگی شما را مانند سایر مردم دنیا بخود مشغول سازند.<sup>۳۶</sup> بلکه هر لحظه چشم براه من باشید و همیشه دعا کنید تا در صورت امکان بدون برخورد با این رویدادهای وحشتناک، به حضور من برسید.»

<sup>۳۷</sup> «به این ترتیب، او هر روز در خانه خدا به تعلیم مردم می‌پرداخت. مردم نیز از صبح زود گرد می‌آمدند تا سخنان او را بشنوند. هنگام عصر نیز از شهر خارج شده، شب را در کوه زیتون به صبح می‌آورد.

## آخرین روزهای عیسی در این دنیا

۲۲ عید پَسَح نزدیک می‌شد، عیدی که در آن فقط نان فطیر می‌خوردند. <sup>۲</sup> در طی روزهای عید، کاهنان اعظم و سایر علمای دین در پی فرصت بودند تا عیسی را بی‌سر و صدا بگیرند و بقتل برسانند، اما از شورش مردم وحشت داشتند. <sup>۳</sup> در همین زمان، شیطان وارد وجود یهودا اسخریوطی یکی از دوازده شاگرد عیسی شد. <sup>۴</sup> پس او نزد کاهنان اعظم و فرماندهان محافظین خانه خدا رفت تا با ایشان گفتگو کند که چگونه عیسی را بدستشان تسلیم نماید. <sup>۵</sup> ایشان نیز از این امر بسیار شاد شدند و قول دادند که پاداش خوبی به او دهند. <sup>۶</sup> بنابراین یهودا بدنبال فرصتی می‌گشت تا به‌دور از چشم مردم، عیسی را به آنان تسلیم کند.

## آخرین شام عیسی با شاگردان

<sup>۷</sup> روز عید پَسَح فرا رسید. در این روز، می‌بایست بره قربانی را ذبح کرده، با نان فطیر بخوردند. <sup>۸</sup> پس عیسی، دو نفر از شاگردان یعنی پطرس و یوحنا را به شهر فرستاد تا جایی پیدا کنند و شام عید را در آنجا حاضر نمایند. <sup>۹</sup> ایشان از عیسی پرسیدند: «میل داری شام را کجا آماده کنیم؟» <sup>۱۰</sup> فرمود: «به محض اینکه وارد اورشلیم شدید، به مردی بروید که کوزه آبی حمل می‌کند. وارد هر خانه‌ای شد، بدنبالش بروید، <sup>۱۱</sup> و به صاحب خانه بگویید: استاد ما گفته است که اطاقی را که باید شام عید را در آنجا صرف کنیم، به ما نشان دهی. <sup>۱۲</sup> او نیز شما را به اطاق بزرگی در طبقه دوم که قبلاً برای ما حاضر شده، خواهد برد. همانجا شام را حاضر کنید.» <sup>۱۳</sup> آن دو شاگرد به شهر رفتند. هر چه عیسی گفته بود، رخ داد. پس شام را حاضر کردند.

<sup>۱۴</sup> هنگامی که وقت شام فرا رسید، عیسی با دوازده رسول بر سر سفره نشست. <sup>۱۵</sup> آنگاه به ایشان فرمود: «با اشتیاق زیاد، در انتظار چنین لحظه‌ای بودم، تا پیش از آغاز رنجها و زحماتم، این شام پَسَح را با شما بخورم. <sup>۱۶</sup> زیرا به شما می‌گویم که دیگر از این شام نخواهم خورد تا آن زمان که در ملکوت خدا، مفهوم واقعی آن جامه تحقق پپوشد.»

<sup>۱۷</sup> آنگاه پیاله‌ای بدست گرفت و شکر کرد و آن را به شاگردان داد و فرمود: «بگیرید و میان خود تقسیم کنید، <sup>۱۸</sup> زیرا تا زمان برقراری ملکوت خدا، دیگر از این محصول انگور نخواهم نوشید.»

<sup>۱۹</sup>سپس نان را برداشت و خدا را شکر نمود و آن را پاره کرد و به ایشان داد و گفت: «این بدن من است که در راه شما فدا می‌شود. این را به یاد من بجا آرید.»  
<sup>۲۰</sup>به همین ترتیب، پس از شام، پیاله‌ای دیگر به ایشان داد و گفت: «این پیاله، نشاندهنده پیمان تازه‌ی خداست که با خون من مهر می‌شود، خونی که برای نجات شما ریخته می‌شود.»<sup>۲۱</sup> اما اینجا، سر همین سفره، کسی نشسته است که خود را دوست ما می‌داند، ولی او همان کسی است که به من خیانت می‌کند.<sup>۲۲</sup> درست است که من باید مطابق نقشه‌ی خدا کشته شوم، اما وای بحال کسی که مرا به مرگ تسلیم کند!»  
<sup>۲۳</sup>شاگردان حیران ماندند و از یکدیگر می‌پرسیدند که کدامیک از ایشان دست به چنین کاری خواهد زد!

<sup>۲۴</sup>در ضمن بین شاگردان این بحث در گرفت که کدامیک از ایشان بزرگتر است.  
<sup>۲۵</sup>عیسی به ایشان گفت: «در این دنیا، پادشاهان و بزرگان به زیر دستانشان دستور می‌دهند و آنها هم چاره‌ای جز اطاعت ندارند.»<sup>۲۶</sup> اما در میان شما کسی از همه بزرگتر است که بیشتر از همه به دیگران خدمت کند.<sup>۲۷</sup> در این دنیا، ارباب بر سر سفره می‌نشینند و نوکرانش به او خدمت می‌کنند. اما اینجا بین ما اینطور نیست، چون من خدمتگزار شما هستم.<sup>۲۸</sup> و شما کسانی هستید که در سختی‌های من، نسبت به من وفادار بوده‌اید؛<sup>۲۹</sup> از اینرو، همانگونه که پدرم به من اجازه داده است تا فرمانروایی کنم، من نیز به شما اجازه می‌دهم که در سلطنت من، بر سر سفره من بنشینید و بخورید و بنوشید، و بر تختها نشسته، بر دوازده قبیله اسرائیل فرمانروایی کنید.

### عیسی انکار پطرس را پیشگویی می‌کند

<sup>۳۱</sup>«ای شمعون، ای شمعون، شیطان می‌خواست همگی شما را بیازماید و همانند گندم، غربال کند؛<sup>۳۲</sup> اما من برای تو دعا کردم تا ایمانت از بین نرود. پس وقتی توبه کردی و بسوی من بازگشتی، ایمان برادرانت را تقویت و استوار کن!»  
<sup>۳۳</sup>شمعون گفت: «خداوندا، من حاضرم با تو به زندان بروم، حتی با تو بمیرم!»  
<sup>۳۴</sup>عیسی فرمود: «پطرس، بدان که تا فردا صبح، پیش از بانگ خروس، سه بار مرا انکار نموده، خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی!»

<sup>۳۵</sup>سپس از شاگردان پرسید: «هنگامی که شما را فرستادم تا پیام انجیل را به مردم اعلام کنید، و پول و کوله‌بار و لباس اضافی با خود بر نداشته بودید، آیا به چیزی محتاج شدید؟»

جواب دادند: «خیر.»

<sup>۳۶</sup> فرمود: «اما اکنون اگر کوله‌بار و پول دارید، بردارید؛ و اگر شمشیر ندارید، بهتر است لباس خود را بفروشید و شمشیری بخرید! <sup>۳۷</sup> چون زمان انجام این پیشگویی درباره من رسیده است که می‌گوید: همچون یک گناهکار، محکوم خواهد شد. بلی، هر چه درباره من پیشگویی شده است، عملی خواهد شد.»  
<sup>۳۸</sup> گفتند: «استاد، دو شمشیر داریم.»  
اما عیسی فرمود: «بس است!»

### دعای عیسی در کوه زیتون

<sup>۳۹</sup> آنگاه عیسی همراه شاگردان خود، از آن بالاخانه بیرون آمد و طبق عادت به کوه زیتون رفت. <sup>۴۰</sup> در آنجا به ایشان گفت: «دعا کنید و از خدا بخواهید که مغلوب و سوسه‌ها نشوید!»  
<sup>۴۱</sup> سپس به اندازه پرتاب یک سنگ دورتر رفت و زانو زد و چنین دعا کرد: <sup>۴۲</sup> «ای پدر، اگر خواست توست، این جام رنج و زحمت را از مقابل من بردار، اما در این مورد نیز می‌خواهم اراده تو انجام شود، نه خواست من.» <sup>۴۳</sup> آنگاه از آسمان فرشته‌ای ظاهر شد و او را تقویت کرد. <sup>۴۴</sup> پس او با شدت بیشتری به دعا پرداخت و از کشمکش روحی آنچنان در رنج و عذاب بود که عرق او همچون قطره‌های درشت خون بر زمین می‌چکید. <sup>۴۵</sup> سرانجام، برخاست و نزد شاگردان بازگشت و دید که در اثر غم و اندوه، به خواب رفته‌اند. <sup>۴۶</sup> پس به ایشان گفت: «چرا خوابیده‌اید؟ برخیزید و دعا کنید تا مغلوب و سوسه‌ها نشوید!»

### دستگیری عیسی

<sup>۴۷</sup> این کلمات هنوز بر زبان او بود که ناگاه گروهی با هدایت یهودا سر رسیدند. (یهودا یکی از دوازده شاگرد عیسی بود.) او جلو آمد و به رسم دوستی، صورت عیسی را بوسید. <sup>۴۸</sup> عیسی به او گفت: «یهودا، چگونه راضی شدی با بوسه‌ای به مسیح خیانت کنی؟»  
<sup>۴۹</sup> اما شاگردان، وقتی متوجه جریان شدند، فریاد زدند: «استاد، آیا اجازه می‌دهید بجنگیم؟ شمشیرهایمان حاضر است!» <sup>۵۰</sup> همان لحظه یکی از ایشان به روی خادم کاهن اعظم شمشیر کشید و گوش راست او را برید. <sup>۵۱</sup> عیسی بلافاصله گفت: «دیگر بس است!» سپس گوش او را لمس کرد و شفا داد.  
<sup>۵۲</sup> آنگاه عیسی به کاهنان اعظم، فرماندهان محافظین خانه خدا و سران مذهبی که آن گروه را رهبری می‌کردند، گفت: «مگر من یک دزد فراری هستم که برای گرفتم، با

چماق و شمشیر آمده‌اید؟<sup>۵۳</sup> من هر روز در خانه خدا بودم؛ چرا در آنجا مرا نگرفتید؟ آن موقع نمی‌توانستید کاری بکنید، اما اکنون زمان شماسست، زمانی که قدرت شیطان حکمفرماست!»

### پطرس عیسی را انکار می‌کند

<sup>۵۴</sup> به این ترتیب او را گرفته، به خانه کاهن اعظم بردند. پطرس نیز از دور ایشان را دنبال کرد. <sup>۵۵</sup> سربازان در حیاط آتشی روشن کردند و دور آن نشستند. پطرس هم در آنجا به ایشان پیوست.

<sup>۵۶</sup> در این هنگام، کنیزی، چهره پطرس را در نور آتش دید و او را شناخت و گفت: «این مرد هم با عیسی بود!»

<sup>۵۷</sup> اما پطرس انکار کرد و گفت: «دختر، من اصلاً او را نمی‌شناسم!»

<sup>۵۸</sup> کمی بعد، یک نفر دیگر متوجه او شد و گفت: «تو هم باید یکی از آنان باشی.»

جواب داد: «نه آقا، نیستم.»

<sup>۵۹</sup> در حدود یک ساعت بعد، یک نفر دیگر با تأکید گفت: «من مطمئن هستم که این مرد یکی از شاگردان عیسی است، چون هر دو اهل جلیل هستند.»

<sup>۶۰</sup> پطرس گفت: «ای مرد، از گفته‌هایت سر در نمی‌آورم!» و همینکه این را گفت، خروس بانگ زد. <sup>۶۱</sup> همان لحظه عیسی سرش را برگرداند و به پطرس نگاه کرد. آنگاه سخن عیسی به یادش آمد که به او گفته بود: «تا فردا صبح، پیش از آنکه خروس بانگ زند، سه بار مرا انکار خواهی کرد!» <sup>۶۲</sup> پس پطرس از حیاط بیرون رفت و زارزار گریست.

<sup>۶۳</sup> و <sup>۶۴</sup> اما نگهبانانی که عیسی را تحت نظر داشتند، او را مسخره می‌کردند. ایشان چشمانش را می‌بستند، به او سیلی می‌زدند و می‌گفتند: «ای پیغمبر، از غیب بگو ببینیم، چه کسی تو را زد؟» <sup>۶۵</sup> و بسیار سخنان ناشایست دیگر به او می‌گفتند.

### محاکمه عیسی

<sup>۶۶</sup> به محض روشن شدن هوا، شورای عالی یهود، مرکب از کاهنان اعظم و علمای دین، تشکیل جلسه داد. ایشان عیسی را احضار کرده، <sup>۶۷</sup> و <sup>۶۸</sup> از او پرسیدند: «به ما بگو، آیا تو مسیح موعود هستی یا نه؟»

عیسی فرمود: «اگر هم بگویم، باور نخواهید کرد و اجازه نخواهید داد تا از خود دفاع کنم. <sup>۶۹</sup> اما بزودی زمانی خواهد رسید که من در کنار خدای قادر مطلق، بر تخت سلطنت خواهم نشست!»

<sup>۷۰</sup> همه فریاد زده، گفتند: «پس تو ادعا می‌کنی که فرزند خدا هستی؟»

فرمود: «بلی، چنین است که می‌گویید!»

<sup>۷۱</sup> فریاد زدند: «دیگر چه نیازی به شاهد داریم؟ خودمان کفر را از زبانش شنیدیم!»

### عیسی به مرگ محکوم می‌شود

<sup>۳۳</sup> آنگاه اعضای شورا همگی برخاسته، عیسی را به حضور «پیلاتوس»، فرماندار رومی یهودیه بردند،<sup>۲</sup> و شکایات خود را علیه او عنوان کرده، گفتند: «این شخص مردم را تحریک می‌کند که به دولت روم مالیات ندهند، و ادعا می‌کند که مسیح، یعنی پادشاه ماست.»

<sup>۳</sup> پیلاتوس از عیسی پرسید: «آیا تو مسیح، پادشاه یهود هستی؟»

عیسی جواب داد: «بلی، چنین است که می‌گویی.»

<sup>۴</sup> پیلاتوس رو به کاهنان اعظم و جماعت کرد و گفت: «خوب، اینکه جرم نیست!»

<sup>۵</sup> ایشان پافشاری نموده، گفتند: «اما او در سراسر یهودیه، از جلیل تا اورشلیم، هر جا می‌رود، به ضد دولت روم آشوب بپا می‌کند.»

<sup>۶</sup> پیلاتوس پرسید: «مگر او اهل جلیل است؟»

<sup>۷</sup> وقتی از این امر اطمینان حاصل کرد، دستور داد او را نزد هیروودیس ببرند، زیرا ایالت جلیل جزو قلمرو حکومت هیروودیس بود. اتفاقاً هیروودیس در آن روزها، بمناسبت عید، در اورشلیم بسر می‌برد.<sup>۸</sup> هیروودیس از دیدن عیسی بسیار شاد شد، چون درباره او خیلی چیزها شنیده بود و امیدوار بود که با چشم خود یکی از معجزات او را ببیند.<sup>۹</sup> او سؤالات گوناگونی از عیسی کرد، اما هیچ جوابی نشنید.

<sup>۱۰</sup> در این میان، کاهنان اعظم و دیگر علمای دین حاضر شدند و عیسی را به باد تهمت گرفتند.<sup>۱۱</sup> هیروودیس و سربازانش نیز او را مسخره کرده، مورد اهانت قرار دادند، و لباسی شاهانه به او پوشاندند و نزد پیلاتوس باز فرستادند.<sup>۱۲</sup> همان روز پیلاتوس و هیروودیس، دشمنی خود را کنار گذاشته، با یکدیگر صلح کردند.

<sup>۱۳</sup> آنگاه پیلاتوس، کاهنان اعظم و سران یهود و مردم را فراخواند<sup>۱۴</sup> و به ایشان گفت: «شما این مرد را به اتهام شورش به ضد حکومت روم نزد من آوردید. من در حضور خودتان از او بازجویی کردم و متوجه شدم که اتهامات شما علیه او بی‌اساس است.

<sup>۱۵</sup> هیروودیس نیز به همین نتیجه رسید و به همین علت او را نزد ما پس فرستاد. این مرد کاری نکرده است که مجازاتش اعدام باشد.<sup>۱۶</sup> بنابراین، فقط دستور می‌دهم شلاقش بزنند، و بعد آزادش می‌کنم.»<sup>۱۷</sup> طبق رسم، در هر عید پَسَح یک زندانی آزاد می‌شد.

<sup>۱۸</sup> اما مردم یکصد فریاد برآورده، گفتند: «اعدامش کن و «باراباس» را برای ما آزاد کن!»<sup>۱۹</sup> (باراباس به جرم شورش و خونریزی در اورشلیم، زندانی شده بود).<sup>۲۰</sup> پیلاتوس بار دیگر با مردم سخن گفت، چون می‌خواست عیسی را آزاد کند.<sup>۲۱</sup> اما ایشان بلندتر فریاد زدند: «مصلوبش کن! مصلوبش کن!»<sup>۲۲</sup> باز برای بار سوم پیلاتوس گفت: «چرا؟ مگر او مرتکب چه جنایتی شده است؟ من دلیلی ندارم که به مرگ محکومش کنم. دستور می‌دهم شلاقش بزنند و آزادش می‌کنم.»<sup>۲۳</sup> اما مردم با صدای بلند فریاد می‌زدند و با اصرار می‌خواستند که او مصلوب شود؛ و سرانجام فریادهای ایشان غالب آمد،<sup>۲۴</sup> و پیلاتوس به درخواست ایشان، حکم اعدام عیسی را صادر کرد.<sup>۲۵</sup> سپس، باراباس را که بعلت شورش و خونریزی در حبس بود، آزاد کرد و عیسی را تحویل داد تا طبق تقاضای ایشان، اعدام شود.

### مصلوب شدن عیسی

<sup>۲۶</sup> سربازان رومی عیسی را بردند. هنگامی که می‌رفتند، مردی بنام «شمعون قیروانی» را که از مزرعه به شهر باز می‌گشت، مجبور کردند که صلیب عیسی را بردارد و بدنبال او ببرد.<sup>۲۷</sup> جمعیتی انبوه در پی او براه افتادند و زنان بسیاری نیز در میان آنان برای او گریه و ماتم می‌کردند و به سینه خود می‌زدند.

<sup>۲۸</sup> عیسی رو به این زنان کرد و گفت: «ای دختران اورشلیم، برای من گریه نکنید؛ بحال خود و فرزندانان گریه کنید!»<sup>۲۹</sup> چون روزهایی می‌آید که مردم خواهند گفت: خوشبحال زنان بی‌اولاد؛<sup>۳۰</sup> و آرزو خواهند کرد که کوه‌ها و تپه‌ها بر ایشان افتاده، پنهانشان کنند.<sup>۳۱</sup> زیرا اگر شخص بی‌گناهی مانند من، اینگونه مجازات شود، مجازات افراد خطاکار و گناهکار، همچون نسل شما، چه خواهد بود؟!»

<sup>۳۲</sup> و <sup>۳۳</sup> دو جنایتکار را بردند تا با او اعدام کنند. نام محل اعدام، «کاسه سر» بود. در آنجا هر سه را به صلیب می‌خکوب کردند، عیسی در وسط و آن دو جنایتکار در دو طرف او.<sup>۳۴</sup> در چنین حالی، عیسی فرمود: «ای پدر، این مردم را ببخش، زیرا که نمی‌دانند چه می‌کنند.»

سربازان رومی لباسهای عیسی را به حکم قرعه میان خود تقسیم کردند.<sup>۳۵</sup> مردم ایستاده بودند و تماشا می‌کردند. سران قوم نیز ایستاده، به او می‌خندیدند و مسخره‌کنان می‌گفتند: «برای دیگران معجزات زیادی انجام داد؛ حال اگر واقعاً مسیح و برگزیده خداست، خود را نجات دهد!»



<sup>۳۶</sup> سربازان نیز او را مسخره نموده، شراب ترشیده خود را به او تعارف می‌کردند،  
<sup>۳۷</sup> و می‌گفتند: «اگر تو پادشاه یهود هستی، خود را نجات بده!»<sup>۳۸</sup> بالای سر او، بر  
صلیب، تخته‌ای که تقصیرنامه او بود، کوبیدند. روی آن به زبانهای یونانی، رومی و  
عبری نوشته شده بود: «اینست پادشاه یهود!»  
<sup>۳۹</sup> یکی از آن دو جنایتکار که در کنار عیسی مصلوب شده بود، به طعنه به او گفت:  
«اگر تو مسیح هستی، چرا خودت و ما را نجات نمی‌دهی؟»  
<sup>۴۰</sup> اما آن دیگری، او را سرزنش کرد و گفت: «حتی در حال مرگ هم از خدا  
نمی‌ترسی؟ ما حقمان است که بمیریم، چون گناهکاریم. اما از این شخص، یک خطا  
هم سر نزده است.»<sup>۴۱</sup> سپس رو به عیسی کرد و گفت: «ای عیسی، وقتی ملکوت خود  
را آغاز کردی، مرا هم بیاد آور!»  
<sup>۴۲</sup> عیسی جواب داد: «خاطر جمع باش که تو همین امروز با من در بهشت خواهی  
بود!»

### مرگ عیسی

<sup>۴۳</sup> به هنگام ظهر، برای مدت سه ساعت، تاریکی همه جا را فرا گرفت،<sup>۴۴</sup> و نور  
خورشید از تابیدن باز ایستاد. آنگاه پرده ضخیمی که در جایگاه مقدس خانه خدا  
آویزان بود، دو تکه شد.  
<sup>۴۵</sup> سپس عیسی با صدایی بلند گفت: «ای پدر، روح خود را به دستهای تو  
می‌سپارم.» این را گفت و جان سپرد.  
<sup>۴۶</sup> افسر رومی که مأمور اجرای حکم بود، وقتی این صحنه را دید خدا را ستایش کرد  
و گفت: «این مرد حقیقتاً بی‌گناه بود!»  
<sup>۴۷</sup> کسانی که برای تماشا گرد آمده بودند، وقتی این اتفاقات را دیدند، اندوهگین و  
سینه‌زنان، به خانه‌های خود بازگشتند.<sup>۴۸</sup> در این میان، دوستان عیسی و زنانی که از  
جلیل بدنبال او آمده بودند، دورتر ایستاده، این وقایع را می‌نگریستند.

### تدفین جسد عیسی

<sup>۵۰ و ۵۱ و ۵۲</sup> آنگاه شخصی به نام یوسف، اهل رامه یهودیه، نزد پیلاتوس رفت و اجازه  
خواست که جسد عیسی را دفن کند. یوسف مردی خدانشناس بود و انتظار آمدن  
مسیح را می‌کشید. در ضمن، او یکی از اعضای شورای عالی یهود بود، اما با  
تصمیمات و اقدام سایر اعضای شورا موافق نبود.<sup>۵۳</sup> او پس از کسب اجازه، جسد  
عیسی را از بالای صلیب پایین آورد، آن را در کفن پیچید و در قبر تازه‌ای گذاشت که

قبلاً کسی در آن گذاشته نشده بود. این قبر که شبیه یک غار کوچک بود، در دامنه تپه‌ای در داخل یک صخره، تراشیده شده بود.<sup>۴</sup> تمام کار کفن و دفن، همان عصر جمعه انجام شد. یهودیها کارهای روز تعطیل شنبه را عصر روز جمعه تدارک می‌دیدند.

<sup>۵۵</sup> زنانی که از جلیل بدنبال عیسی آمده بودند، همراه یوسف رفتند و محل قبر را دیدند و مشاهده کردند که جسد عیسی چگونه در آن گذاشته شد.<sup>۵۶</sup> سپس به خانه بازگشتند و دارو و عطریات تهیه کردند که به رسم آن زمان، به جسد بمالند تا زود فاسد نشود. اما وقتی دارو آماده شد، دیگر روز شنبه فرا رسیده بود. پس مطابق قانون مذهبی یهود، در آن روز به استراحت پرداختند.

### عیسی زنده می‌شود

۲۴ روز یکشنبه، صبح خیلی زود، زنها دارو و عطریاتی را که تهیه کرده بودند، با خود برداشته، به سر قبر رفتند. وقتی به آنجا رسیدند، دیدند سنگ بزرگی که جلو دهانه قبر بود، به کناری غلطانیده شده است.<sup>۳</sup> پس وارد قبر شدند. اما جسد عیسی خداوند آنجا نبود!

ایشان مات و مبهوت ایستاده، در این فکر بودند که بر سر جسد چه آمده است. ناگاه دو مرد با لباسهایی درخشان و خیره کننده، در مقابل ایشان ظاهر شدند.<sup>۵</sup> زنان بسیار ترسیدند و آنان را تعظیم کردند.

آن دو مرد پرسیدند: «چرا در بین مردگان به دنبال شخص زنده می‌گردید؟<sup>۷</sup> عیسی اینجا نیست! او زنده شده است! بیاد آورید سخنانی را که در جلیل به شما گفت که می‌بایست به دست مردم گناهکار تسلیم شده، کشته شود و روز سوم برخیزد!»<sup>۸</sup> آنگاه زنان گفته‌های عیسی را بیاد آوردند.<sup>۹</sup> پس با عجله به اورشلیم بازگشتند تا آن یازده شاگرد و سایرین را از این وقایع آگاه سازند.

<sup>۱۰</sup> زنانی که به سر قبر رفته بودند، عبارت بودند از مریم مجدلیه، یونا، مریم مادر یعقوب و چند زن دیگر.<sup>۱۱</sup> ولی شاگردان گفته‌های زنان را افسانه پنداشتند و نمی‌توانستند باور کنند.

<sup>۱۲</sup> اما پطرس بسوی قبر دوید تا ببیند چه اتفاقی افتاده است. وقتی به آنجا رسید، خم شد و با دقت به داخل قبر نگاه کرد. فقط کفن خالی آنجا بود! او حیران و متعجب به خانه بازگشت.

## در راه عموآس

<sup>۱۳</sup> در همان روز یکشنبه، دو نفر از پیروان عیسی به دهکده «عموآس» می‌رفتند که با اورشلیم حدود ده کیلومتر فاصله داشت.<sup>۱۴</sup> در راه درباره وقایع چند روز گذشته گفتگو می‌کردند، که ناگهان خود عیسی از راه رسید و با آنان همراه شد.<sup>۱۶</sup> اما خدا نگذاشت که در آن لحظه او را بشناسند.

<sup>۱۷</sup> عیسی پرسید: «گویا سخت مشغول بحث هستید! موضوع گفتگویتان چیست؟» آن دو، ایستادند. آثار غم و اندوه از چهره‌شان نمایان بود.<sup>۱۸</sup> یکی از آن دو که «کلئوپاس» نام داشت، جواب داد: «تو در این شهر باید تنها کسی باشی که از وقایع چند روز اخیر بی‌خبر مانده‌ای!»  
<sup>۱۹</sup> عیسی پرسید: «کدام وقایع؟»

گفتند: «وقایعی که برای عیسای ناصری اتفاق افتاد! او نبی و معلم توانایی بود؛ اعمال و معجزه‌های خارق‌العاده‌ای انجام می‌داد و مورد توجه خدا و انسان بود.<sup>۲۰</sup> اما کاهنان اعظم و سران مذهبی ما او را گرفتند و تحویل دادند تا او را به مرگ محکوم ساخته، مصلوب کنند.<sup>۲۱</sup> ولی ما با امیدی فراوان، تصور می‌کردیم که او همان مسیح موعود است که ظهور کرده تا قوم اسرائیل را نجات دهد. علاوه بر اینها، حالا که دو روز از این ماجراها می‌گذرد،<sup>۲۲</sup> چند زن از جمع ما، با سخنان خود ما را به حیرت انداختند؛ زیرا آنان امروز صبح زود به سر قبر رفتند و وقتی بازگشتند، گفتند که جسد او را پیدا نکرده‌اند، اما فرشتگانی را دیده‌اند که گفته‌اند عیسی زنده شده است!<sup>۲۴</sup> پس چند نفر از مردان ما به سر قبر رفتند و دیدند که هر چه زنان گفته بودند، عین واقعیت بوده است، اما عیسی را ندیدند.»

<sup>۲۵</sup> آنگاه عیسی به ایشان فرمود: «چقدر شما نادان هستید! چرا اینقدر برایتان دشوار است که به سخنان انبیاء ایمان بیاورید؟<sup>۲۶</sup> آیا ایشان بروشنی پیشگویی نکرده‌اند که مسیح پیش از آنکه به عزت و جلال خود برسد، می‌بایست تمام این زحمات را ببیند؟»<sup>۲۷</sup> سپس تمام پیشگویی‌هایی را که درباره خودش در تورات موسی و کتابهای سایر انبیاء آمده بود، برای آنان شرح داد.

<sup>۲۸</sup> در این هنگام به دهکده عموآس و پایان سفرشان رسیدند و عیسی خواست که به راه خود ادامه دهد.<sup>۲۹</sup> اما چون هوا کم‌کم تاریک می‌شد، آن دو مرد با اصرار خواهش کردند که شب را نزد ایشان بماند. پس عیسی به خانه ایشان رفت.<sup>۳۰</sup> وقتی بر سر سفره نشستند، عیسی نان را برداشت و شکرگزاری نموده، به هر

یک تکه‌ای داد.<sup>۳۱</sup> ناگهان چشمانشان باز شد و او را شناختند! همان لحظه عیسی ناپدید شد.

<sup>۳۲</sup> آن دو به یکدیگر گفتند: «دیدی وقتی در راه، مطالب کتاب آسمانی را برای ما شرح می‌داد، چگونه دل‌مان به تپش افتاده بود و به هیجان آمده بودیم؟»  
<sup>۳۳</sup> پس بی‌درنگ به اورشلیم بازگشتند و نزد یازده شاگرد عیسی رفتند که با سایر پیروان او گرد آمده بودند،<sup>۳۴</sup> و می‌گفتند: «خداوند حقیقتاً زنده شده است! پطرس نیز او را دیده است!»<sup>۳۵</sup> آنگاه آن دو نفر نیز ماجرای خود را تعریف کردند و گفتند که چگونه عیسی در بین راه به ایشان ظاهر شد و به چه ترتیب سر سفره، هنگام پاره کردن نان، او را شناختند.

### عیسی به شاگردان ظاهر می‌شود

<sup>۳۶</sup> در همانحال که گرم گفتگو بودند، ناگهان عیسی در میانشان ایستاد و سلام کرد. اما همه وحشت کردند، چون تصور کردند که روح می‌بینند!  
<sup>۳۸</sup> عیسی فرمود: «چرا وحشت کرده‌اید؟ چرا شک دارید و نمی‌خواهید باور کنید که خودم هستم! به جای میخها در دستها و پایهایم نگاه کنید! می‌بینید که واقعاً خودم هستم. به من دست بزنید تا خاطر جمع شوید که من روح نیستم. چون روح بدن ندارد، اما همینطور که می‌بینید، من دارم.»<sup>۳۹</sup> در همانحال که سخن می‌گفت، دستها و پایهای خود را به ایشان نشان داد.<sup>۴۰</sup> آنان شاد و حیرت‌زده بودند و نمی‌توانستند آنچه را که می‌دیدند، باور کنند.

عیسی از ایشان پرسید: «آیا در اینجا چیزی برای خوردن دارید؟»<sup>۴۱</sup> آنها مقداری ماهی پخته به او دادند.<sup>۴۲</sup> او نیز در برابر چشمان شگفت‌زده ایشان، آن را خورد.  
<sup>۴۴</sup> آنگاه به ایشان فرمود: «آیا به یاد دارید که پیش از مرگم، وقتی با شما بودم، می‌گفتم که هر چه در تورات موسی و کتابهای انبیاء و زبور داود، درباره من نوشته شده است، همه باید عملی شود؟ حال، با آنچه که برای من اتفاق افتاد، همه آنها عملی شد!»  
<sup>۴۵</sup> آنگاه ذهنشان را باز کرد تا همه پیشگویی‌های کتاب آسمانی را درک کنند.

<sup>۴۶</sup> سپس فرمود: «بلی، از زمانهای دور، در کتابهای انبیاء نوشته شده بود که مسیح موعود باید رنج و زحمت ببیند، جانش را فدا کند و روز سوم زنده شود؛<sup>۴۷</sup> و این است پیغام نجات‌بخشی که باید از اورشلیم به همه قومها برسد: "همه کسانی که از گناهانشان توبه کنند و بسوی من باز گردند، آمرزیده خواهند شد."<sup>۴۸</sup> شما دیده‌اید و شاهد هستید که همه این پیشگویی‌ها واقع شده است.

<sup>۴۹</sup> «اینک من روح القدس را که پدرم به شما وعده داده است، بر شما خواهم فرستاد. از اینرو پیش از آنکه این پیغام نجاتبخش را به دیگران اعلام کنید، در اورشلیم بمانید تا روح القدس بیاید و شما را با قدرت الهی از عالم بالا، مجهز کند.»

### صعود عیسی به آسمان

<sup>۵۰</sup> آنگاه عیسی ایشان را با خود تا نزدیکی «بیت عنیا» برد. در آنجا دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و ایشان را برکت داد، <sup>۵۱</sup> و در همان حال از روی زمین جدا شد و بسوی آسمان بالا رفت. <sup>۵۲</sup> شاگردان او را پرستش کردند و با شادی بسیار به اورشلیم بازگشتند، <sup>۵۳</sup> و به خانه خدا رفتند. آنان همواره در آنجا مانده، خدا را شکر و ستایش می‌کردند.